

۷۱۹

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
	۷۲۱

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
	۷۲۲



۲۱۰  
۲۱۰

۱۰

۷۲۱  
۲۱۱۱.۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
کتاب  
مؤلف  
موضوع  
شماره اختصاصی  
از کتب هدایتی: ۷۲۱  
کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	موضوع
مؤلف	شماره اختصاصی
کتابخانه	

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۷۲۱

۲۱۰  
۲۱۰

۱۰

۷۲۱  
۲۱۱۱.۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	موضوع
مؤلف	شماره اختصاصی
کتابخانه	

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
اصلاحیه  
مسئول کتب و اسناد  
۱۳۲۷

خطی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
	۷۲۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



خطی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی



آخرت چون شود پس روزی که عمر سعد دارالاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین  
 پسر زیاد لعین شادمان شدم و پنج هزار کس لای داده کسب کرد و آن ملعون  
 تن بدو رخ در داده روی بکر بلانهاد و در برابر امیرالمومنین حسین افزود  
 س بدو فرستاد که سب آمدن تو بدین ولایت چیست امام حسین علیه السلام  
 فرمود که تو و اقربای تو بمن مکتوبها نوشتید و رسولان فرستادید و در انکس  
 دوم من سبالفازند که در این دید و من بکلمات و ابته شمار روی پراهم آورد  
 شما نقصان بهمان کرده پس عمر ایاری ندادید تا بزاری گشتند و حال من  
 چه جسم که باز کردم اگر کسی مانع من نشود عمر سعد از قلع من امام حسین پسر زیاد را  
 تمام کرده و کتبی داد پس زیاد بدو نوشت که پوشت یزید بحسین عرض کن که  
 دل کندین اعلام نمای و الا منظر فرمان باش القصه عمر سعد آن نامه بحسین  
 من امام حسین علیه السلام فرستاد آن حضرت فرمود که من هرگز نمیخون این زیاد را  
 ان نبرم چون خبر استماع امام حسین را بازید پسر زیاد رسید غضب بران ملعون  
 حسین بن نیر و شمش رسی و شمره و خوشن با جمعی سوار و پیاده علیه عمر سعد  
 تار و پیغام داد که حسین و اتباع او را از لقیون در آب فرات باغ آید تا وی  
 یزید در آید پس عمر سعد عزمین حجاج را با باغ و ارجعت ضبط آب لعین نمود  
 من و مردم را از آب دور کردند تا پراده و بخت بانباید زود و به صورت

در کتاب حسین علیه السلام  
 از کتاب  
 مستند می گوید داده

خطی

بدر و پیش از شهادت امام مظلوم بود اما چون تشنگی بر طایفان امام حسین علیهم السلام  
برادر خود را عباس بن علی با چاقو بر او پست پیاده بطلب آب بنیستاد و عباس  
با حجر محاربه کرده غالب آمد و مشک را بر آب کرده بلبش کاه خود برد و روی کوبید که  
روزی ششم در لشکری که امام حسین علیه السلام بنیاده و آن لشکر تشنگی مبتلا شدند و طفلان  
فریاد و عیش و طش می کردند امام حسین علیه السلام بر خواست و بموضع تشنگی فرمود گفت  
این زمین را بکینید چون بکینید چشمه آب خوشگوار شیرین پیدا کند و مشک را از آن آب  
خورند و مرکب را بر آب گردانند و از آن چشمه بایندیشند و هر چند طلبند از آن  
آب تشنگی نماند و این از جمله کرامات شایسته و معجزات او بود اما چون این خبر به  
پسر زیاد رسید باز نامه نوشت به عمر سعد که حسین را محال آوده که در یابو یاه میکند  
کار بروی سخت که و محال بروی شک سازد که اینک تشنگی در پی میفرستم آنکه شمر را  
چهار هزار مرد و مرکب و اسب و اسلحه و غنایم بفرستد و بایاد و هزار و هشتاد و پنج  
با دو هزار و هشتاد و پنج نفر سوار و در پی ایشان عمرو بن قیس و قیس بن  
یاد و هزار و دویست نفر شامی با دو هزار و از پس ایشان حجاج بن اسلم را  
با هزار و شصت و شصت تا ستمده هزار سوار پیاده بفرستد و آن ملعون بفرار  
مرد و اسب و سوار و پیست و ده هزار نفر جمع شدند و با شامزاده اندکندی بودند  
چون بامداد آمدی گفتن باین روال بعد از این نزدیکی قبلی بنی استند و سوار و سوار

خطی

اینقدر و انهم که در هم رفتند عالمی ام کلثوم سبطاقت شده گفت ای کلدسته باغ لا  
وای لاله نورسته چمن تللی که اطاعت نمودن این حرف غم اندوز که را ایاری  
این کلام جگر سوز است جدا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله که ازین عالم رحلت فرمود  
محرّم بایدست همی برضی بود چون علی علیه السلام بیال شهادت سوی رفته شد دست  
پرواز کرد و سینه برادرش حسن برفق ماسترده شد و بعد از برادر محرم محمودان و پناه  
مظلومان تو بودی ای یادگار جان بنوت چون تو بروی محرم ماکه باشد و مرجم حجت  
بر جر حجت تل فراق زوگان که نهند و یاد از زوگانی یار با نهم و یاد زوگانی  
بجست کند انهم و درین سخن بودند که ناگاه صبح بدید و کربان از غم آن غریبان چاه  
قلما أضلّ الضّلال فترق بیننا صبح سر بر بند از پیر که در شرفی هر شد و آفتاب  
سرگردان از فلک بر گشته مایل بر آتش طالع شده شد زان کبوی شمشیر اندر نام  
شدند سرید و موی بریدن درین مصیبت غریبیت و دست زمان پیر و زرد  
حقه فلک از جنبه اس زو درید و جامه دیدن درین نوعیت عجب نیست  
بر صبح اگر نوعیت سخن الوار است بر این بود فلک غرقان چار است اگر آفتاب شرف  
نه در خاک برود بر قامت پیر چار این فاست کرد و فراق آن صبح کلکون است و زار  
نور شیدر ابرو رخ لعلی که کبر است اما چون از صبح طالع شد امام حسین علیه السلام با یک  
نار گفت و یاران جمع شده تیمم کرده است و اگر دند و فرض بایک است که از دند سوز و زار



و او را ناخوانده فریاد کوس حزبی و ناله های زدی از لشکر کفر افغان برآمد جوق جوق سوار  
و پیاده محکم مسلح روی میدان نهادند و علیها نصب کردند و ندای اهل من مبارز دور  
دادند راست که موالیان حسین بیچاره جوق را که کفر افغان را بخوار و ذلیل و بخت و بخت  
بدیدند عشاق و اگر خدمتکاری بدست یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان بجا  
بست پیاده و سواره روی نصف کار را از آورده اند و در غرض علی علیه السلام پیوسته که بر دهنده میزند  
تا به خون ریزانده و خون حجاج کرد و میسره ناسور را بنمزد و بچوشتن سپرد و علم را بدست غلام  
ناز جام خود و بر داد و آن قلب سیاه دل در قلب سپاه بایستاد و شاه سزاوارده با آنکه  
سعد دوی چند زیاده نداشت از کثرت لشکر اعدا اندیشه ناکرده میزند یا میمنت را  
نامزد و بهرین قیس بجای فرمود و میسره با سوره را بچوب بن مظهر فرمود  
و رایت باید بهت را بر سر او و خود عکس از زانی فرمود و اگر گفای قلب صدر باشد  
آن صدر در قلب جای گرفت مبارزان حسینی در میدان شهادت افتد و او را  
بر کف کفایت ننهند و تا نف غیبی از عالم لاری بگوشتن ایشان این امر سید  
روز جنگ و جنگ باید کرد کوشش نام و تنگ باید کرد تا شوی مدد میداد  
شک بر حسب تنگ باید کرد شکم ماه و پشت های را از شک بیشتر تنگ باید کرد و این  
بحر غوطه باید خورد و جاکام تنگ باید کرد و زم با این مکان رو به باز و بچوشتن و تنگ  
باید کرد و زنی و دای که چنان فکر تیر و خنک باید کرد اما چون هر دو وصف

خطی

راست شد امیر المومنین حسین علیه السلام بنحیدر آمد و عثمان رسول خدا را بر سر نهاد و در  
آنحضرت در پوشید و پیشی که شمسوار میدان بجان الدنای اسیری بدست کشتی و دست  
حوال کرد و بر آبی که بر تیر نام داشت که کرب براق بودی سوار شد و روی میدان نهاد  
و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست **شاه انابن علی المطهر من الالهائیم**  
**کفانی بهذا السخ** حیث الفخ **مضمون سخن آنحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدادم**  
**و میدادید که من بنمرد مصطفی نام و سبط رسول جدی و جگر گوشه فاطمه زهرا ام و قرة العین علی**  
**رضی ام برادر حمس مجتبی است و علم جعفر طیار و در هوای فضای جنات العلاست علم مردم**  
**نمونه شهادت و اینک می بیند که این عثمان رسول خداست که بر سر دارم و این**  
**در اعدا مبارک است که در بر دارم و این پیشتر آنحضرت است که حایل کرده ام و این ناسب فاطمه**  
**اوست که بر زردان دار آورده ام لغوه ازان لشکر بر آید که ای حسین بدستی که آنچیز کفر حق**  
**و صدق است امام حسین علیه السلام گفت پس بر چه وجه خون مرا حلال میدانید و آبی که بر دود**  
**و دام و پیود و نصاری حلالست بر من حرام میدانید و حال آنکه پدر من را ننده دشمنان**  
**خود است از خوض کوثر چون کسی که شتران تشنه از آب باز میگردد اندوهن محمل ناری**  
**و طفل و سوان اهل بیت از خیمه بیع میدان امام حسین علیه السلام رسید از اجتماع آن**  
**متاثر شده پس عباس و علی اگر از دستا که بر وید و با ایشان بگویند که خدا شمار بسیار**  
**باید که است حال در که یحیی بکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده بر سر روضه خورشید**

انواع سخنان گفت و از یونانی و عذرو کوفیان گفت پس یکبار از وسای کوفه را  
که در آن لشکر بود نام برده گفت ای عمر سعد وای عمرو بن العجاج وای شمشیر یونانی  
فلان و فلان شما نامها بجای من نوشته اند اکنون در برابر من آمده فاصد خون  
من گشته اند ایشان جواب دادند که ما ازین مکاتبات خبر نداریم و این ضحایف بی  
وقوف با قلم شده امام حسین علیه السلام از کذب و عذرا ایشان میخیزند و فرمود که آن  
مکتوبات در آستان افکنند پس فرمود که ای محمد بن الحنفیه و المنه که حجت بر شما تمام گردم و شمارا  
برین حجت نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان نتیجه نمیدهد یا بریزید  
سپهت کن یا بفرستید ترا ملاک کنیم پس آن ملعون ترکان نهاد و گفت ای اهل  
کوفه و شما گواه باشید و نزد عیسا بعد از اقامت شهادت نماید که اول کسی که بر سر  
حسین انداخت من بودم پس آن ترسناک امام حسین مظلوم انداخت شاره میسن  
مبارک بدست گرفت و گفت غضب الهی بر پیروی و قبیله شد و بافت که گفته عزیز  
پسر خداست و خشم خدا بر شما از نانی شسته گشت که افراتوند که عیسی پسر خداست  
و خط پروردگار درین عمل بر شما معده و عیسانده که قصد کشتن او را و بکشد  
و من همان در منج شکستای که راه سالکان سالک و ماصیهک الایمانه است  
انحراف نمی نامم و بفرموده شیعی حجت که بکم این الله یحب الصابین خلعت آن جز  
بر نعمت با استقامت صابران راست می آید مشک میوه ایم که اندک زمانی شایع

خطی

علم بر روزگار ستکاران رسد و غشوب از اوج جاه و حرمت بفرجه نزلت کفار کرد  
که در روز و در عالم کمال ظلمت که تیر لعلت جاوید را نشان گشت مستطرم که بکایان  
الله یصل فلا یصل جزای لغا و سزای کردار شما بر روی دشوار رسد پس امام حسین  
مرگ از میدان بر تافته بشکوه خویش آمد و دل بیکار و ملول نهاد و این روز  
جمعه بود و هم ماه محرم سال شصت و یک از هجرت سید عالم و لشکر کربلا بود استسراج  
پست و دود هزار روار و پیاده از شام و کوفه در آن موگ حاضر بودند و طرازان حضرت امام  
سید الشهدا و دود و دوش بود و بفرقه حضرت سی و دو تن سوار و چهل پیاده راوی گوید  
چون صفوف قتل است شدند از هر دو جانب چشم در میدان گشاده تا برفت پیدایان  
کنند و امام حسین علیه السلام میفرمود که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالفان آمدند جواب نمید  
مستوحض حرب او نباید شد اما حرب بریدار را می بیند صف کربلا پیاده بود چون حال  
بر احوال دید و مشاهده نمود که در کشتن عمر سعد اند و گفت یا ابن سعد یا حسین عی خا خا  
کرد گفت ملی دین قتال من بسیار بی سزاوار شد حرکت جواب رسول خدا خواهد گفت  
عمر سعد هیچ جواب نه او را از و اعراض نموده متوجه میدان شد اما از ره بر اعضای وی  
افشاده بود و دل در برش میطیبت و چنانکه هر کس که بهلوی وی بود آواز آن می شنید  
سبب آن از بر رسیدن گفت نفس خود را می نهدم میان دوزخ و بهشت  
و با خود در اندیشه ام که ناچگونه بر آید ناکه لغوه از فکر بر کشید و گفت نبر با تو نفس من



[illegible][illegible]





[illegible]

بیرون نداشت روی حضرت امام حسین علیه السلام چون بر سر مرثیه شانه زد و بر سر  
 از کوبید و پاره شد پس آن کوب بر کسید و فرود آمد روی در روی و بی همای  
 امام حسین علیه السلام فرود گرای و آمد و کوبی گفت بن میر حرم که در خدمت قیام  
 من نیز آقام که در خدمت تو بودی که امام حسین علیه السلام اورا دعا گفت میر حرم  
 باشد روی میماند و بر کوبان خط میبرد و چون کسید و بر میانه کرد  
 بر آبروی می آمد نه یکس چندی از جگر ریخته امام حسین علیه السلام میگوید که  
 برو آفرین میگفت و جای وی دعای غیر میکرد آفرین خدای بر برتری که  
 بر دو ماری که قتل او آفریده او را در میان گرفته نشود که در سینه بر زکریا  
 نادر ریخته اند اعلام هر که گرفته نام داشت در فراق او که دو انگلی که برین شد  
 و دوش بر نیزان نهادند و بخت ایشان برین گشت عیان اعتبار از دست  
 داد روی میگو که او رویی تمام جنگ در پوست و بر روی خضار و در دست  
 در دست و چند کس اورا میان بر روی میبرد و از عدم روی که پس نهادند  
 حسین علیه السلام آمده غده خونی خورد و گفت بنوام که امروز عیان در خدمت شما گفتم  
 و فرموده اند و بنامش چنان گفت که اگر بر میانی خود قبول کنی ببار کشی  
 بر شهر و شهر را گفتم امام حسین علیه السلام برو آفرین گفت او با سر و تمام و نشانه اعلام روی  
 عیال نادر و انگشت نامی که آفریده و خواستی که رسید و بنقد نهادند و تمام نهادند

طاهره ای و شریفه و چه بر سبزه خندان با خلق و متعقد وید آورده اند که ایام حسین  
 نور از اصل این دو مانتی و دیگر یار در میان سر و صف حسین و در صف حضرت  
 احضون بعضی چنان گفتند خلق قبول کردند آن حضرت فرمود که اوله یا جان مرا  
 آب وید که طاهره علیان را و آب حق الشرب چیست که شسته و شستن که اگر طاهران  
 نرویم و در غایت غائب نیایند که در بیت نرویم و اما ایچا و زرب با تو هیچ روی نماند  
 شمس که در خود پس در وقت شب با خلق بیرون آمد نامور از نامور چه بگوید  
 و در میان یکی شمشاد که در کعبه یابن خاتم کو میخس با شمشاد این سخن قبول  
 کرده ایم پس با این است که در آن در هر عصر روی مبارک نامور که در سامان روی  
 کعبه که میدان فرستاد سامان یار و بر هر کس که نام بی یاد نام و او شده است  
 طوکان و پوشیده و در کعبه خود و یکلان در آورده نام خود و هر کس که مبارک از آثار که  
 و خدای این مبارک پوشیده و در کعبه یابن خاتم که در کعبه ایام حسین است  
 بود که است این مبارک ایام حسین که در میدان آمده مبارک نصف سخن و در هر مرد و سخن است  
 بر ایام شاد و طاهره ایام حسین و نامی طاهره که در کعبه مبارک میدان نام و شمس و طاهره  
 در شمس که ایام حسین و او را ایام زینب و طاهره که در کعبه ایام حسین و در هر مرد و سخن است  
 از و طاهره که در کعبه خدشت مبارک و در هر مرد و طاهره که در کعبه ایام حسین و در هر مرد و سخن است  
 و در ایام که در کعبه و طاهره که در کعبه ایام حسین و در هر مرد و سخن است

[illegible]



[illegible]

برای روی می آمد نیزه که چون فرمودند بان چنین فرستد که بجز چون شتره داشتند  
مسکین خوریز بود و چون او میرفت و با فک میدان می آمیخت و عروان  
بر عروان می کشافت نیزه و آن کشان می کشافت بلکه است صحت میشت  
مردار زبانی در آورد و عمره روی یکم الا حیا کرد که نوشت و بنده شکی و بر و بر  
زبیر و باند ماهر حاجتی که اری بر آم تو گفت صحت صحت و بیا و بر و بر  
چه خوب تواند و بنده و بر شش بنده و بر و بر و از نو که این مبارزی است شایان  
سوار بر بی آوردن از زبان تو بر نیاده ام که بگویم تو او و آنک که کم کمر تو بر این  
باب شود و قصه خود را بگویم بعد از او در سه موضع در کین بنشاند و در زمین  
حسان از زمین بیخیزد و میدان ایستاده بود و انتظار بسیار می برد و از شش می کشافت  
و در آن از کمر میدان بر خاک کشید که نگاه و بر میاد و در برابر ایستاد و زیر گفته بن  
و ایستاد و کمر می کشافت و بن بر کمر می کشافت و بن ایستاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد  
ای و زیر می کشافت و بن ایستاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد  
بن ایستاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد  
ایستاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد  
ایستاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد و بر میاد

شبه دولت تجده و هرگاه دشمن گشت و از زمین قدم پیش نمی نهاد و نیز همان  
چون است و هرگاه که این الامور بر نسبت نمود و هرگاه که این که هرگاه که  
نیز و هرگاه که نسبت نمود و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
یکبار بر گشت و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که  
فرمان بر گشت و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که  
حسن و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
بیش از هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
الحق و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
چنانچه هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
بیش از هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
دست و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
کوچک و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
الحق و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
جمع و هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که  
از هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که این که هرگاه که

[illegible]





و بعد از دیدن او ای مرد سیه چهره که شعله ای بر تو جلیج جان وانی تابان  
روح و روان مرا با تو جلیجی است که نتوانم یک استیلا تو نشینم و صحبت تو  
لغتی دارم که طاعت آنم نیست که یکدم ترا نسیم خود را جواب باشم  
باشی چنانم چون پندارم تو می درخشم اما آنکه که فکر گوشت خطی درین  
دشت کربا و محرومی بدی با چاهای جمعی چو فواره نماند بخوار هم که او را از طوفان  
خود شترتی دهی تا شیرینی کارستان من خورده بر تو طلال که درم نماند چنان  
دارم که نقد جان بر طبق اخلاص بخدا پیش شاهزادگشی که خدای قیامت  
از تو که زنی باشم ای طلال که در پیش آفتاب و سرخساک و چون مردان انداخت  
مکس و موکن سر که پیش تو خدای میو را پیش پایی زن درین نماند  
نشود و عالم را نقیصان آن طریق عشق بجوی خورود الواد که با طرب  
چو دریا مردی آنک دو لب گفت ای طاور مردان مرا با شما کرد و نیم  
عالمی که درم مضائق نیست اما من کتاب آن نماند پس یکش که درین نماند  
با منو افت کرد و دست و پا در حال باری نکرد و اگر از عازت قرمانی ام  
و از و جدی طلب کنم گفت برو از آن که ناقص خفته عباد که با منون و من  
شخصی ده و تو جلیجی ای اندوخت سردی و معادش باور آنم که در  
ای که در معاد جمع داد که اگر شکت ایام من بر میان جان منو میباشم که اگر

[illegible]



[illegible][illegible]





[illegible]

و مشفق ناکام و محنت بی در آمد و ضرب تیغ مرد و پای سپیش ظلم کرد اسب  
از پای در آمد و عبد الله سبک از مرکب فروخته خود را در زمین پست و گرفت  
و عقل بن مراد هم چیری در آمد و طعن نیزه و گوشت درین صیغ سدا یی برخ  
نیز آن غلام خانه و عقل بن قسبل است و رضوان الله علیه و بیخ دور که  
خوارشید آسمان کل غریب کرد و ناز و نرسد بوج کل ای روی نرسد و  
بال بر دست ازین نشین قانی تابشیدان وصال و چون علم او بفرمان قسبل  
برادر زاده خود را گشته و نهاده و مار کوبست و از انهم پس بر کلام است و از خواسته  
روی بمیدان اندود و بر کوبان حرب و چون دست و بر سیدار و گوشت آن قل و صند  
حق آمدنی احوال و بجهت بر می آمد و بر طرف او گشته و بی رخ و چون آن  
سکان مردم خود را در خانه کار زده او شده یکبار در میان کش و قطع و حرب  
بر روی یک و در بافت بیخ و سبک است و در گرداب اغیار است و بی و قادر و در خانه  
منجرت صغیر داشت و عدد و پای شهادت و طوط خورده و کوه آبر و شایسته و در  
الله علیه و در وقت آن موقع دل و راست بوج انجا شایسته بخون شده و نهاده  
و چون عبد الله و برادرش عبد الرحمن بن عقل بمیدان در آمد و عبد الله را سب  
و قتل جمعی و بر اسم عبد الرحمن بمقتود حق رسید و نوال الله علیه و چون  
او را عقل شنید شد و نوبت فرزند آن جموع غلبه و در آمد و پیش از آنکه عبد الله

[illegible][illegible]



محمد بن الحسن اسدالی و جلاله و فیروزان تمام اقامت حسن رضی الله عنه نمود  
 استخوانه آمد و فیروزان خود را پیش از آنکه دور یار برنجری آمد بختری از آن  
 قسم بر فیروزان صلوات الله علیه و فیروزان نیز او را با وقت عید الله بر عالم خود رسید  
 و نیز دور بود و فیروزان سنان و اسد و محمد نیز حضرت علی حاکم آنده حضرت  
 چهار مبارز متفق شدند یک حوضان سواران را بر سر عید و اینده تا یک شب  
 که در میان ایشان یکی ایضا دور یک عمر آورد و آنقدر سواران را در آن  
 مبارزه نمود و آنقدر عید الله روی ایشان آورد و محمد و اسد و یار و یار  
 و یار برنجری خود کرد و در آن روز که اسد از این امور متوجه شد که  
 در بین فیروزان تفرق کردم چنانکه اگر اگر کینه است آب آبی و علی و آن  
 بودی از غایت شجاعت که داشت و می می نمودم و  
 کس را بشمار ملک کرد و او را کور فیروزان از سید و  
 برکت تابدار است و هم چنین معالی السلام و ده شایسته و فیروزان  
 آنده از این طعن نیز از اسب پنداخت ایوان فیروزان بدو و یار  
 بکنند و سپرد هر کشیده تنج از تمام بر آورد و آن در میان مبارزین  
 طعن نیز بختری و فیروزان از فیروزان بی شکم کرد و فیروزان  
 عید الله که در آن دور و فیروزان در آن خود از آن حضرت ایوان

قریح از آنکه اجلب کفشد یکبار در مع بالی شسته بود برق بر فشد همیسی مایه  
 بعد حیرت و بیخود مع او یکبار در خانه او دست در جیب المین جیبی از آنکه  
 کرده و پای المین در کتاب و معالو فیق الابال الله آورده دل از دنیا و ما فنها  
 برده بسته و جیب اختیار بقصد ارادت بر دور کار باز نگذاشته روان کرد  
 و خوش حال نایب بر آنخت چون آتش آن آید و روی شکر می آمد  
 آورده بسیار طلبه و مجلس با آرزوی درپ او نشد و سر چند عمر بود بسیار  
 و مجلس سخن و می شنید و سر بود و غصب شده لشکر خود را و دست نام میراد  
 العبد یوسف بن الاحمد را گفت اگر ای این بر حرب کنی و الا خود را پیش  
 عید الله زیاد و حکایت خواهم کرد یوسف بن الاحمد نیز رسید و مرگید  
 و عید الله و از کرد و راه نیزه حواله عید الله کرد و شهر از طغنه او دار کرد و نیزه  
 بر طغنهش نه و چنانچه سندان از قشایش بیرون آمد و آن شقی نکبت را که  
 برافشاد و جان به اوطاق بن یوسف چون حال پر شد که روی بیاض  
 عید الله آورده و زبان به پیود گفت و در رسم جواد و بر یک طرف نه و در ششم  
 میراد و عید الله را قافیه بر رسید و نیزه بر طاق حاکم کرد و طاق بیاض  
 یعنی برادر و نیزه عید الله را به و نیم کرد و طاق است که حال بیخ را بر عید الله  
 عید الله دست چارید و مرد دست او را با بیخ در هوا انداخت و چنان خوش

[illegible]

و با برادرش چون علی نزد عبداللہ آمد او را از ایشان لشکر برون آورد و بعد از مدتی  
زخم بسیار خورد و بود آهسته بمراد ناکه بعد از آن نیز از غلبه ای در آمدگی  
بر میان دو کوفت مبارکش در میان کجا از کرب لغت و بدلیل افتادن قدم در  
عالم قدس نهاد و عنوان احمد خیر عباس باز نگریست و آن حال مشاهده کرد  
و راجعت و مرشدان از یکدیگر پیوسته ده کام و ده اذانت پیرش محمد بن عثمان  
خواست که رنج بر عباس زد و چون علی پیش روی آورده و مستحق خیر را دید  
و عباس بخوبی دیگر کار آن نام کام را تمام کرد و عبداللہ باره آهسته پیش پیوست  
اما حسین بن علی را آورد و بعد از آن اهل بیت اول بر جوانی و جمال و حیو  
و دانش باو گرم و مصلحتیست سود بری افزود **از این** آغاز از حسن  
سروی چنین مدح کجی چنین صفت بزرگ زمین در میان اهل بیت از آن نهال  
گلشن کامرانی که بجز آن اهل بر نمرده و در میان اهل بیت است که کالی  
کو از بیوت در میان اهل بیت است چون غرض زهر را خورده گشت و در او که  
ولی از عا و زعفران افتاد و بعد از این شک فاش گشت و نو باو باغ عکرا  
شیخ احمد بی آنکه بشنید و در فاش افتاد و او ای گوید که چون فاسم بن حسین  
چهره بر او زخورد و او ای گوید که فاسم بن حسین فاسم بن حسین فاسم بن حسین  
و در او زخورد و او ای گوید که فاسم بن حسین فاسم بن حسین فاسم بن حسین



[illegible]

نمی بود و هیچ و بر ارم افزای که کان فزای چنین گویان مناجای باب سعادت  
و سید و اولاد و اقبال شد و است **در** که ام کشته عشق و نیست و در خاک  
که کان غزلیم عشقش نوبین رحمت نیست **در** که کان و صیبت نام و ز خانه از شادی  
نمانست که بگفته زده از نای بر نیست و کجاست نمانده آید و نوشته نیست  
چون که سینه آن آن کشته و دیده آن سرنگ از بر که کشید و از آرد با کد و  
ای جان عم این و نیست نیست است نسبت تو چو ام که برین و نیست کار کنی  
و مراد براده تو که صیتی دیگر نیز کرده است پس عم اید دارم که آن و نیست با جان  
آرم پنا کسانیتی برین بنمید و آیم و بدل قیام تا می پس نیست قائم که در غزل و آرد  
و برادر خود چون و کس را بنمید و آرد و وار قائم را گفت با نهای تو در کس  
پوشان و دوا هر خود نیست را گفت بنده غایب بارم حسن را براده ای اصل عشق را  
بکش و در آن حسن و یک جلای صیتی خود در قائم پوشید و در میان که خود بر خوش  
بست و است عشقی که نامه ز قائم بود و رفت و گفت ای قائم این نامه است  
بست که بود و نیست کرده نامه و ز نزدیک من بود اکنون ایستاد ای صحرایا  
ای غم که در و عشق بر نیست قائم را دوا و بنمید چون آید قائم را بنمید و ای  
ی که نیست و در عشق ای که گفت که نامه از شکوه خود آرد و برادر که هیچ مبارزه  
مانده قائم دست عروس کند بنمید خواست که از بنمید و در و در عشق و نیست





[illegible]

و کاری از در سرخ بر میان بسته و زنه خورده و در جبهه دست گرفته بچکان در آید و بر  
قاسم حواله و قاسم او را بدان شکوه و اگر استیجابی دیدند زنه نام برشند با یکدیگر  
زده پیش حواله و بارش خورده و اگر استیجابی کرد و او سپهر خورده و او و نیز  
قاسم بر سر آرد و ستایشش بکند قاسم خشم گرفته زنه بچکانه و خج بر کشد او نیز  
خج بر کشد و حواله قاسم کرد و قاسم سپهر پیش آورد و هر از خج بر آید بر سر قاسم  
و زنه کرد و پشت دست خج بر شد و محوین اس از شکم قاسم پس بدیدم  
و در که قاسم سپهر زنه از خج بر و اجتناب سپهر محکم فرخ و آن بوی رسانید  
و بد که قاسم بار پشت دست خج بر سپهر و قاسم سپهر زنه از خج بر و اجتناب  
سپهر پس محوین اس از شکم قاسم سپهر زنه از خج بر و اجتناب  
خج بر و سپهر زنه از شکم قاسم سپهر زنه از خج بر و اجتناب  
محرک بر زمین افتاد و خج بر زنه از شکم قاسم سپهر زنه از خج بر و اجتناب  
دست باز زد و بوی او را بدست سپهر و در که بر آنکشت و او را در میدان  
بگذاشت پس از دست بچکانه و در که بر او داد و آید و آنچه همه اعضای او در دست  
پس خج نور از شکم قاسم سپهر زنه از خج بر و اجتناب  
از خج بر و در که بر شکم قاسم سپهر زنه از خج بر و اجتناب  
و در که بر شکم قاسم سپهر زنه از خج بر و اجتناب

و گفت ای پسر من که می خواهی در کار خود شام بنظر داشته باشی و هم گفت باید و بعد  
هم اکنون را به یاد داشت در مقام پس قاسم در آمد و نیزه بر پهلوی وی نهاده کار  
و دیگر جانب پهلوی که در یکباره سوار ز طبله برادر بسم که آن بدو خاک بر کرده  
نیز و شید و نهاده و آمده و دستوری علیه بر او را لغایت دوست میداشت  
ایضا زت نمیداد که سوار بر دهانت نگارده و بانگ بر مرکب زود و لغزین  
کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون بخان پیورده او را شمشیر خود نیزه بر شکمش زد  
که از پشت شکم یک پیکر بر وی آمد از زلف پاوان دید که در یک پیکر کشیده شده و از پیکر  
فرود آمد و خاک بر سر پیکر دو میکسبت و صلاح برین راست میکسبت و پیکر میکسبت  
بجوبت قاسم بر وی زود و سوار چارم نگاه کرد و در راه ان حال بدید از پیکر بر سر  
و بانگ بر آب زود و در برابر قاسم آمد و آنست که شام که قاسم خواب وی  
الغاف نشان نموده و آنست که سبک و پیکر از زلف نیزه تو را که قاسم که و شاهزاده  
یعنی نزد دوستش بنشینم که کرد آن بدو بر برگشته روی بر پشت نهاد و خون  
از روی میر خیزت چون نزد یک پیکر خود رسید از سب و افتاد و جان بداد اما  
از زلف چون پیکر بر خوراکشته و پیکر جان در خون بر چشمش تار یک کرده  
از غایت قلم صلاح بر خوراکشته است که در مرکب تار یک تار و سوار شده جان  
بر کبی که با آن خلیجی و گرم روی با تشش و تسبیح اللسان و از غایت نیز گاهی

و خوشنوا می بایاد و شریک العنان آنست که میدان کرد و در مقامی قاسم با سینه  
و گفت ای سنگین دل چقدر بر من کشتی که در اوق اینها را شمشیر تو قاسم زود  
چون غم خیزی هم اکنون را به یاد داشت در مقام که ایشان نزول کرده اند اما چون آمدن  
دید که از زلف بن سوار و در برابر قاسم آمد بروی نیز سید که آن بدو پیکر زت نمیداد  
شام داشت پس از چهره بن سوار دست بدید از پشت شکم را از زلف  
تو پیکر از طبله که و مردم اند و زود و زود که طبله و آن دو سوار پیکر از زلف  
بر قاسم حوکر و قاسم حوکر او را و صد و در آورده و در جاده میبست ای کشتی  
تا و از زلف طعن در میان ایشان شد از زلفی در عقب نشسته و نیزه بر شکم سب  
قاسم زود و مرکب از پای و افتاد قاسم پیکر از پشت شکم بن سوار و سوار  
گفت در باب فکر گوشه بر او و سوار بنشینست روی و سوار بنشینست  
الهم بن سوار بنزدیک قاسم آورد و سوار شد و بر از زلف حوکر و از زلف بن سوار  
حکمون نشسته بود چون که پیکر او بر کشتی بن سوار میبایست و کشته و کشته ای که  
و سیم از کشته بر پیش طعن قاسم باز شد و طعن و پیکر میدان بر دود و بدن  
شد غایت از زلف قاسم بر کشته و قاسم در آمد قاسم نیزه قاسم بن سوار  
از مقام بر آورد و چون رعد فرو شستن شطرنج لغوه از خاک بر کشیده و کشته و کشته  
که در پیکاری و از زلفی مردان جدا می بایست و در میان کشتی و درین



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]





فای روی که در دم باد و دای خون غوطه خورده داشت نه بود و انقراض  
شدن با ندهم **در** چرخه غوطه خورده ام خود را از این روی بدین من گم  
دادی گوید که چهل هزار گیس در آب موکل بود و هزار باره چون عباس  
روی بست و رفت تا این چهار هزارم و سر راه روی که کشته عباس گشت  
ای قوم شما سزاوارند یا کشته باشند یا نه چنان گشت و مسامانی گما  
روایان که کشته گشت و در دم و چرخه و بر خنده و این آب بخورند و شما  
با که گمان مصطفی و فرشتان فاطمه زهرا را محو و مبادید و ازین  
آب منع نماید از تنگی قیامت اندیشه نماید و از کجاست نه است آنروز  
با کشته عالیشان او قات بر لب آب فرات میکند و نمید و از حال تشنگان  
محوای که با جیره خاریه **در** ناله رو نباشد و حال جدا است و سوزش  
چو این در بکشد و آبی چون که با مان در است این سخن **در** حال جدا و پیش  
آمد و بر عباس نیز باقی که در عباس سپرد روی کشیده نیز بر کوشش آب  
سند و بر ایشان محو کرده و شست و کمر از پای و آورده باقی است و باقی  
است خود را در آب افکند و در محل سواران در رسیده و آهنگ و سکه و  
عباس با یک بر یک نموده و آب پرده آن آمد و در جوانان بر ایشان محو کرد  
و عقیده بر دهن از خوف بر و تحسیر روی در رسید عباس و یکبار و در سبک

بار و بر خیزد و از روی محو که عباس نیز در آب افکند و منع نکشد و از آب  
داشته محو کرد و بر روی کردی آوردی مردم بر میدادی تا وقتی که آب از  
بسته فروه آمده مشک بر آب که در آنجا است آبی خود را از تنگی امام حسین  
گو که دکان اول است یاد کرده و آب با چشیده سوار شد و مشک در دوش است  
کرد و سوار و پیاده سر راه روی که کشته و او با ایشان حرب در پوست با کاه  
و فلان بن ازرق بنجره و عباس رسانید و او بیکری مشغول بود آن مدتی که بر روی  
عباس کرد که دست است از تن جدا شد عباس اینجا بر جزی میخاکه بعضی از تن  
آن است **در** اگر بود و نفس در تن است است ازین و بر دم چرخه  
از تن شمع و نم از تن گشت آبی آب بر کشتن در صدف است اگر باجم و کرد کشت  
سر اندر آب که در دست عباس داد روی مردانگی مشک آن و کوشش آب کشید  
دست پیش **در** چرخه کشته مشک با ندهم در پشت کشید و بر کشت نفس با از تن  
خود و در سبک و ناله برتری بر شک آمد و روح شده آسمان بخت و زبان و عباس  
میکند آبی چه حالت که آب بقی با تشنگان نمیرسد و سادی غیب را سبک و  
شومای برشت باقی نهاد که در اینجا باشد که آب نکند **در** آب شور و  
زکین ای محبت که نوشای حیات است از آب شور برین فقهه منال که باقی دیگر  
برای قوت کشیده از تشنگی است و بر عباس از سبب رفته و کشت با امان









[illegible][illegible]







[illegible]

و در خستاره مبارک ایشان نظر نمیکرد و آه حضرت از دل بر میگشاید آید و  
از دیده وی آید و میگفت کاشکی بدست می آید از این بر شاد خواجه رشت و در کاف  
کارش با کجا خواجه رسیدن و حسن از عثمان را در کبریا آمده فاطمه گفت ای  
مهاجران ما در کوهستان بوضع رویه و ما در روز و او که از ایشان بر خیزد و فاطمه  
نگه در مرضی علی را گفت چنین که وقت ده هست علی علیه السلام گفت آه  
و احسرتاه و لسا کباب میشود از آتش افروغ علی که در خستاره ایشان  
آری انقطاع یاران است و هر دو مقام مواسا است و با وجود فکر و در دست  
پس مرضی علی علیه السلام نشست و فاطمه اسرار دست لمس را طلبید و گفت معافی  
ساز که در خستاره من چون باز آید تناول نمایند و چون خانه در آید ایشان را و فاطمه  
موضع خستاره و طعامی پیش ایشان بر نهاده و گفت که پیش من آید و مرا در میان  
شاده خستاره زلفی بر نهاده شامه را گان بجایده اسامی ایشان باز آید و در آن  
موضع که داخل شود و بود ایشان را شامه و طعام ساخته که در شامه را گان گفت  
که ای اسامه هرگز نمی که پای ما و طعام خورده باشیم این چه معنی دارد که ما را از هم  
جدا میسازد ای اسامه گفت ما در شامه اندک طالی دار و شما طعام شاه اول فاطمه گفت  
ای اسامه طالی ما را طعام کو در خستاره بر نهاده شد و بجزر و خورد آمده و بر آید  
شماره کرده و مرضی علی علیه السلام بر بر روی خستاره چون ما در خستاره را گفت



بکره که اینها را بهر دست چه دست با باطنی از گوشت و پاره خورده اند و  
خوشه های باطنی در لفظ بر یک دست و پاره که با دست راست می باشد  
ایشان چون خسته پس فاطمه فرمود ای علی ما می فرماید و سر برادر کن که کار  
فرموده ای نامه **هم** ما گفت نفس از پیش است این **پس** نفس از کار  
نفس است این **موسی** چه علی السلام فرمود که ای فاطمه مرا فرستید این  
مقاله صاف است و این حال نیست فاطمه گفت ای علی را پیش آمده که بخور  
می نماید و دست می دهد ای شسته و در که بر حال می باشد گفت می بینم و من  
من گوش کن و شربت فراق مرا بنام تو نوش کن **نشین** که از تو نمی آید  
از سر است و می برد ای جانم تو رفتی و من خفته هستم **ناله** ای فاطمه  
ای علی السلام **نشین** و مرا فاطمه در کار گرفت فاطمه ای السلام **پس** دیده  
سایه کرد که نگاه از ابدان تو می دیدان و دیده بر تو ای فاطمه از هر جهت فاطمه  
پس دیدن گرفت فاطمه دید و بارگوشی اگر این دید گفت ای علی تو رفتی و من خفته  
تو رفتی و من خفته **پس** ای فاطمه فرمود که ای علی چه در دست  
و این اول آنکه از من نیست تو صوفی واقع شده ای فاطمه را بر فاطمه را بر فاطمه  
باشد از صوفی و در هر کس علی السلام گفت فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
چیزی واقع شده که می بیند اول آن بوده باشد فاطمه را در دست فاطمه را در دست

نفس از من بوده یافت و در کار من و نه پاره فاطمه را با ششم تا فاطمه را در دست  
صفت که دیده ام و بر تو گفت فاطمه و صفت که دیده ای گفت و هم است که  
فرموده من **پس** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
از من است که بر فاطمه را در دست فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
مرا شربت و من کنی که با فاطمه را در دست فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
و من خفته **پس** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
که من با تو نفس و دستم و من خفته و من خفته و من خفته و من خفته  
دو **پس** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
فاطمه علی السلام که این بخان **نشین** و از من و او پاره و طبعان حال فاطمه را  
ای فاطمه را در دست **پس** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
تیری **ناله** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
که من که بر صفت تو فاطمه را در دست فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
و ای فاطمه را در دست **پس** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
چهره ای **پس** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
شکایتی **پس** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست فاطمه را در دست  
نشیند **پس** ای فاطمه فرمود که ای فاطمه را در دست فاطمه را در دست فاطمه را در دست

و من قول لطف حق شاه که در مقام ای زکریا که در پیش من بر روی جبرئیل  
و جبرئیل گفت یکدیگر ای انسان در این مکان بود که یکدیگر را نگاه داشتند و در پیش من  
و پیوسته اند و جبرئیل برآمد امام حسن و امام حسین بکشتن ای جدی ای در پیش من بر روی جبرئیل  
بر روی ملک ای پدر بزرگوار که از آنجا که آمد و از آنجا که میاید ما و خود را به پیغمبر  
و ای من که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
بسیار خوش است ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
هر آن که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
همه چیز است و هر که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
آورد که ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
پس خود را در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
زین پیغمبر است و هر که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
و تمام خود را در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین  
و دیگر آنکه در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین که در مقام جبرئیل ای امام حسن و امام حسین

[illegible]





نمودت و در خود پنداشت و نه در معرفت برسان و آنچه در این وقت  
بدور دارد و اما بگویند خود نیز و یک گردان و با نواز لطافت ایمان بر  
بدان السلام جمع گردان بالکمالین و یا جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل  
را و این تصحیح مفسرین و مفسرین از آن بضمه رسالت کفره شجره و لا بیت  
سرو و بعد از آن است امام جمیع علی السلام و آنچه که آنرا و لکن تو بگویم بیتی چون  
لطف و لطیف و یقین من الاموال و الا ففسر و التمرات و غیره  
القصار من الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا ان الله و اننا  
الیه راجعون معاصی در حق امیر المؤمنین علی السلام آمد و او را بدین جزا  
استخوان و شکسته گفت مرا و خوف برست و خالی کردن و امکان و غیره  
که بر او و بر بعضی دیگر نبود که کبریا که سری از کربان کفر بر آمدی بیخ او و کفرش  
بر آمدی و بر سر هیچ روز و نه این است که بشتر اتصال روز و شبی و اظهار  
دی که بی بابت بر روی بالقرینه از علم و گفتی حسبی من الطعام ما یقیم  
طعمی و لا یغنی من جلاله و مرایب مرا از طعام آن قدر پس است  
که نیست بر است کند و از غذا و است منع نکند و مرا و یقین من الاموال و غیره  
و بعد از این است بانش الذین ینفقون اسلحهم باللیل و النهار  
سرا و علانیه و کفرانه که نیست است لا اشتغال بالنفل و غیره

از سر که گفت و حجتی بیتی که در این نیست که از برای مردم نیست  
است که از آنجا برین حال ایشان که خداوند و کفر و کفر و کفر و کفر  
بر او و کفر می و در حق علی السلام و با نواز و با نواز و با نواز و با نواز  
سرا و از این بر او نیست امیر المؤمنین در زیر نعل ای و آمد و سر  
بر بار و ای خود خدا و آن سر و بعضی و حجتی که داشت فرمود و از سر  
نقل کرده که گفت حضرت مرا ای امام درین امر است که از  
ای حجتی که باب دیگر برین مفسرین است و از دهانه که چون ملک است  
در صورت اولی و سوره طه و حضرت و وفای است و علی است  
که در سوره گفت او را که میگوید که در آیه پس در این دهانه که گفت الشفا  
علیک ایها النبی و سستی که صدای اعلی ترا بستم بر سانه و مرا  
فرموده اند که بعضی روح تو کفر کرد آن تو انسر و فرمود که ای ملک است  
مرا بنوعی است و در آن گفت با نواز و کفر و کفر و کفر و کفر  
آن روح جسم که روح مرا بقیس کنی که زمانی که میری تا بیاید ملک است  
گفت فرغان بر این روح من که مرا و مرا و با کس روح که روح من  
حسب من محمد و بهر آن خواسته اند و آتش و روح و از نواز  
درین و در آن که بر توان که برای روح من پس می که است



آورده است و چشم بسته بود و چون گفتند که در آید و بیاید که در آن  
 میرسد و نشان صواعق جیوت است و گفتند که بهتر بود و صفت  
 بایسته که روح محمد صلی الله علیه و آله و میرزا او را در آن آید که در آن  
 چشم محمد بسته ای از سندس برای وی بر میرزا که این نورا  
 بپوشد آن سرور و نور که ای دوست من در چنین حال مرا باشد بگو  
 چو نیکو گفت با رسول الله صمغول بود و ملاقات نهاد آورده ام  
 و خبر دادیم که محسوب و رسمی نیست خبر و آن که ام بشا رشت  
 میرزا گفت آن شیراز قبل از آمدن بدستی که آتش و دوزخ را  
 در آن نهاد و اطمینان قدر و حقیقت و مشایخ کبر و برشت  
 چه است و انوار العین قدر و حقیقت دور و بعد از اینست  
 و زیاده می شده اند و ملائکه و صفات و نشان و صفت  
 شایسته بقدر و بر روی که برای رسیدن روح و  
 برای تو بیا رسته اند و خوش فرامان که در آن کی باشد که در آن  
 قدر ملک بود و بر این سخن و سخن و جمع ملک و بنوازه حضرت محمد  
 و او که ای نوادین باشد و بگفت و بگویند بر چیزی که ای گویند  
 و این سخن که او را این جان شد و شود میرزا گفت بگویند

[illegible]

[illegible]

در آید که او را شنیده کرده باشند ایشان را خوبتر می دانند که نه و شتر را می شناسند  
بجای آنکه او را شناسند نه است از دیده بار و آه و بیکر سوزانسته بگشاید  
ازین مصیبت را همانا بپرسیم و نهان است زمین و اقصای عالم و در آن بان ماست  
اما حال شهادت امیرالمومنین علیه السلام بران و بدیده که چون بر سر رفلادفتن  
شد و انچه جمیع صفین که متغافل آن در سون تواریخ نوشته اند واقع شد  
و قضا حکیمین وجود گرفت چهار هزار کس از لشکرا و زاده کوفه از لشکرا و از لشکرا  
پرون رفته و گفته اند لا اله الا الله و شهادت کس دیگر بر ایشان نرسید  
و خود در استاضای ساخته و این کوار اینچو امیر ساخته و این طایفه را خواجگزار  
بسیار نگه داشتند و وقت پرون آمدن القضا بعضی کس پیش ایشان رفته و شنیدند تا  
همانجا بگفتند که بنویسند امیر خود سوار شده و نرفته ایشان آمد و  
آغاز سخن کرد سخن آنحضرت نیز قبول نگذرد و گفته اند تا وقتیکه خود امیر کرد  
علی علیه السلام فرمود که تا ما سر حرب نگذیرد شما سر حرب نخواهد کرد و القضا  
بر شتر رفته و در مردم جمع کرد و شتر و از او جدا ساختند امیر بر شتر ماند  
می شنیدند و گفتند که در آنکه زینت میفرمود که آب می خورد و تا آخر  
رسید که خواجگزار و میکنند و بقیع فاشه مسلمانان اقدام می نمایند و  
میگویند چون علی بن ابی طالب و در میان خود کوفه از اعدا دست کشیم سپاه امیر گرفت



[illegible][illegible]

سر آمد سوال خود بوقوع معلوات ایسی و زمان مروی می شود که بنده  
 با بکار و طرح محسوس بر زمان معلوات نامرئوس الفصحی می جوید و بدین  
 بیرون می آید با جامه های ملوان و بر لباسی که اکنون در میان ایشان نقلی و بی  
 عیب تمام و عظام چون بنیم این ملجم معلون بران زن افشاء شده است حق بود  
 تا اکنون سینه پر کینش بر او فروخت و درین جنبش بشکوه برق خجسته و بیست  
 دست و قفاخت پرده چهار جنبش بر او فروخته و قطار آمد و گفت که اولایای  
 اندام قوم قبیله جواب داد که از قبله نیم ارباب و آن قبیله خوارج بود و حضرت  
 امیر اسلام در سده ان جمعی از ایشان عقل مانیده بودند و در وادان قطع  
 و در وادان از ایشان او عقل سپیده بودند الفصحی بن ملجم معلون گفت فرمود  
 باشوید و ای گفت شوم تر ندیدم گفت یعنی بشوید که چنانکه چنانکه  
 ملاست نگردد و در فتنه و ایمین باقی قطار گفت و بر کاست که چنانکه  
 محترم و نیکو را نام این ملجم معلون گفت اکنون که با فتنی اجابت کن از اینجا  
 جنیت ببرد آن ملجم بجانب آن ملجم معلون می کرد و او در حصار و بجای  
 بروی که شمس و صبح دیده و فتنه و مال این ملجم بیکدیگر که فدا کرد و فرستاد  
 و چون بدید که مشق بر نشان آمد آواز زد که گفت ای ملجم فرستاده  
 و در صبح فتنه و مال این ملجم که فدا کرد و او در حصار و بجای

انکه خود شعله ای میزد و گفتند ای امیر المومنین چرا از ما و از این عوام نمی فرستی و نه از  
 نزدیک شد که بدید که حتی جمعی از کهنه سواران و جوانان را در میان خود آورد و با  
 پس این را فرمود و آن شب خانه قطاره را نور زشت و قطاره را می باید آید  
 از قبل خود و این مهم معلوم نیز داشت بر پیشتر شوی سخن گفته بود و او را و اورا معاودت  
 خود بر قتل علی علیه السلام را می کرده پس هر سخاوتی در ان شب بقتل قطاره  
 بر قتل امیر المومنین و بر کشتن آن که در میان این مهم معلوم فرمود تا شمشیر  
 بر نهاده و او را دست خراش می بودند تا شب روز نهم را و بعد از آن  
 و حضرت امیر محمد شمس طاعت می بود و مطلق خواب نمی نمود و هر روز  
 برای آمدی و در آسمان نگرستی و گفتی صدق رسول الله و الله که در آسمان  
 خدا روغ گفت پس به چیز باز بدار گشته از از کشتن من و بر همین احوال  
 بگریه شدید را وقت آن آمد که جسمی در دهان او انداخته و میان در بست و حال او  
 بهتر گشت **و گفتند** حیا و نیکو گفت **فان الموت لا یقبح احدی**  
 حیاتی را نیکو برین برای هر که که مرگ بمیرد طاعت خدا را که فلاحتی را می آید  
 او را نیکو بود و هیچ کس از آن که که نواری تو فرمود که در قلم نهد و هیچ کس  
 هیچ کس از آن که که نواری تو فرمود که در قلم نهد و هیچ کس  
 از آن که که نواری تو فرمود که در قلم نهد و هیچ کس



حضرت امیر غوثیت بیرون رفتن فرمود و بجهان ساری سپید مرغی چندی که یافت  
بودند پیش از آنکه برآورد و ندیده این آنحضرت را که در شکم گشته که بران دور  
و غرض تا بدو گشته که ایشان را در گشتن و گشتن است از ایشان باری که در گشتن  
بمالان دور و دوری آمده است که فرمود چون منوای ششها را قطع نماید  
ایشان را که گشتن و فراق من بعد از این نوحه گشتن کان انی بعد از او آمده است  
و برای من تشبیه حضرت امیر غوثیت پس از آنکه در دور و دوری این که گشتن را  
در دور و دوری این که گشتن را در دور و دوری این که گشتن را در دور و دوری  
کوهی میاید که در دور و دوری این که گشتن را در دور و دوری این که گشتن را  
چون در دور و دوری این که گشتن را در دور و دوری این که گشتن را در دور و دوری  
رشت برین و دل بر اینیم صحبت بریندا که در این وقت شد که غرض فرمودیم  
بر فرمودی عالم با اینیم که یکی با درون و درون گشتن تا یکی خواند برین گشتن  
حد و حد است که در این زمان گشتن گشتن پس امیر المؤمنین علیه السلام  
روی سپید روان شده میگفت **خلقوا سبیل المؤمنین المؤمنات**  
فی اعداء لا یغلبک غیر الله و لا یغلبک غیر الله و لا یغلبک غیر الله و لا یغلبک غیر الله  
غیر الله و لا یغلبک غیر الله و لا یغلبک غیر الله و لا یغلبک غیر الله و لا یغلبک غیر الله

آورد و او قدم در مسجد نهاد و بنا را ایستاد و آفاق سخا و جی شب سر شین نهاد  
قطره اشعه شرب خورده بودند و در آن وقت صحبت و آب افتاد و چون قطره  
آفاق یکایک امیر شیند این میم با یکدیگر کرد و گشت بر غیر که وقت سپید و اینک  
علی مسجد آمد و دم جمع است که مردم روی مسجد خوانند بنا و در دور و دوری  
من روانی و در دوری این که گشتن را در دور و دوری این که گشتن را در دور و دوری  
این میم ملعون بر صحبت فریغ زهر آلود خود را بر گرفت و گفت بروم تنم بک  
وید بخت که بایام که من و برودن از علی شیندم که گشتن بر او افتاد **اصدا علی علیه السلام**  
فرمود که بخت برین چشینیان خدا برین الف بود که نوحه صالح را ای کرد  
وید بخت برین چشینیان گشته علی این باطل است علیه السلام خواهد بود این  
گفت و روی مسجد نهاد و خود را در میان خشکیان انداخت و این چشینیان  
ایزدانی بخت فایغ شد برخواست که مسجد برآمد و خشکیان را ای نماز بدار  
این میم ملعون بر روی گشته بود بر سر پای بر روی که فرقت بسیار خود را  
نارنجی و گشتن با نه پیش هر آب آلود و در نماز ایستاد این میم ملعون برخواست  
و دست بر خود گرفت و گفت بر غیر که فرقت فیت مشهور و در کج خیری و گشتن  
موجر که است که امیر و نورانیک نار میگفت که آن فرای بی جد مسجد است  
و در آن هر دو بر مسجد شیند هر یکی بر طرفی و گشتن و در غیر شینم که علی

مطلبه اند و بجزای رسید این طبع ما گفته بود در حق مسجد و در کارهای  
برایه و کارهای این امیر علیه السلام که از آن فارغ نشد و قدم در مسجد نهاد  
شبهه طاهره و شریف و در ملاقات در مسجد آمد و بگفت و در آن مرتبه فرمود  
آورد و بر روی آید و ایشان در دو مجلس این طبع معون گفت و اخبرنا و بین ما  
مردم در مسجد و مرا بگفتند و پیشتر گشاید و پیشتر محراب آمد و حضرت بر درگاه  
بود و هر که در مسجد و اول بجای آورد و همین که ملازم مسجد بر پشت آن شقی  
طهران پیشتر فرود آورد و قضا را بران سوخت آمد که در و در خرب خندق و درون  
مید و در زده بود چون این حضرت بر محل آن حضرت آمد و سوزن را گشت و شمشیر  
آوردی از امیر المؤمنین علیه السلام بر آید که حضرت بکایت لله عجله یعنی باز  
رستم و فرمودی یا فخر سجای که این طبع معون بگفت که این صفا شدند  
او مسجد بران که حضرت و آوازده را فتنه که فتنی امیر المؤمنین اهل کوفه بگفت  
روزی مسجد نهادند امام حسن و امام حسین علیه السلام که این بجز شدند و جاری  
میر و مال که در محراب شکستای او سر بر داشتند و مسجد آمدند و در بزرگوار خود را  
دیدند و محراب افتاده و در قدام پر رانی و درو گفتای بسیار پیش بر رویه  
روشنی می نمودند و حضرت علیه السلام دست خویش چون مبارک شد و از آن  
مکه گفت و در روی میس میاید و میگفت بدین طاعت مسجد و کارها

روم و در این صفت بول خدا را بچشم من دیدم صفت ما فخر زهر اوقات گفتم  
و در این صفت که در مسجد نهادند و چشم و دیدیم دست بر آوردیم و معجزه را  
سفر و ما در حسن و حسین علیه السلام میگردید و ایمان و امانت که در او پناه  
و او معصیتنا و میگفتند حق اقبال که در حجت آن امیر جان فرستاده  
فقد و من جان بدست و فرستادند که نامه در وقت که آن در آنجا آمد از میان  
یکی گفت امیر المؤمنین که با این معاد که در آنجا که در عین صفت از آنجا  
و این سخن بود که بگفتند که این صفت که بود بر مسجد و در آن انداخته و آمد و  
گفتند که حضرت نه خواست که که در زیر زبانش فرستاد و می دانست و بر او  
روزی انداخته و در روی می زدند تا خاک شد و این طبع معون که بجز بر روی دست  
شبهه و ملاقات از آنجا بگفتند و در آنجا آمد و در آنجا و بگفتند که در آنجا  
و در آنجا که در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا  
که چشم بر روی اقامت گفتند و ملاقات که در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا  
امیر المؤمنین بر گشتند و در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا  
تا آنجا که در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا  
فقد و استعد و از امیر فرمود که در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا  
و مشرد باست و بر روی مسجد و در آنجا بگفتند که در آنجا بگفتند که در آنجا









که می انداختی چست و دهان شاهزادگان باز گشته چسبی از رویان و میانی از غیبت  
فرستاده بود که نام حسن و عالم حسین می آیند سر بر سر که در دنیا یافتن ایشان  
و یکصد تنی از خود نزد آن کعبه المؤمنین را بر آورده و نام المؤمنین را که  
بر روی جبابه و انظار که شاه دلدل سوار که شربت بر ذریه عالم فرستاده  
کار بست بر عیال خود و آنکه که بخت شرف و جلال و کبر و جسته و امیر  
علی و شربت محمد که که روزگار بدست در آید که آفریننده گشت و آفریننده  
سیرت و کرامت سیدنا محمد و زود و چرخه در آن کج گشته از تربت شیرستان  
نیافته از روز دیگر عالم حسن علی السلام در مسجد کوفه سر بر آورده و خطب شیخ از خود  
و گفت ای مردمان هر که مرا دانند و مرا که انداخته اند که کائنات بسیر  
انسانیت از منم بر سر تو گشت رشت و نهاده و هم گشته یعنی که عالم  
و منم بر سر تو گشته و مردم فاطمه زهرا است عظیم شده و برادر راست است  
بیکدیگر و در مردم شرف را برین دنیا میجویند و کنیز شرافت را بجهت بخوانم پس صدای  
برداشت گفت ای مردمان این مرد بر سر تو گشته است عالم و در بر تو گشته  
پای چست گشته و با ماست و ای افروز دیده و عیال که که از روی بر کرد و در آن  
سعدت و محبت و اطفا شوم و فریاد بود پس راست بر چست دادند و  
راحم پس بعد از سلام چست کردند و الله و هر که از این شرح حقان را از خداوند پرور

[illegible]





نامه که بحضرت شاهزاده ابراهیم خان و خانان امیریه دست نوشته و از طرف خانان رسید و آنحضرت  
 را بخند اقتضای عدل ازین مقام بیست و هفتم نمود و باینکه اندک پیش ازین از حضرت ابراهیم خان  
 و عشق شده و بپیران کبیر رسید و مردم پیش از خود و طرفه داشت و برای عهد شد و بپیران  
 مؤمنان و اول جلاله واقع شده و پس بر اصل غم خوار بود و از بعد موسی میگفت  
 از احوال که از قدم امام حسن علیه السلام خبر یافت از آنکه خود و فیما بین حضرت  
 و در بای آنحضرت افتاده و خالیف بنابر بعضی برسانید و بیکت ایامین  
 که رسیده شد شدت گویا و این پیدای اگر کشت بر اصل عدالت و اهل کفر  
 بر اصل نبی و اهل الکفر من و اینک ال ایست بر اصل و بعد از خنده و روی  
 و عشق شده و بعد از او دیده و آنحضرت بود که گفت منگو که از من و کائنات و دیدار  
 همه در داشتند که در جواب که از منی خاطر مبارک پیش گوشتی را بگویند ازین  
 خبر از من و خود نموده و نام شنیده و نام شنیده و گفته شد بر اصل افتاده و او را  
 در کمال روشنی بود که در روی آنحضرت و بعد از آن که روی و لاف و زبانی و  
 برای روی امام حسن علیه السلام در خانه از آن روز و قبل از وصول آنحضرت  
 مساوی و در احوال بنابر خبر ملا بود که در پیش از هر حال برای خشت در کاف  
 به سلطان و پیشرو بی خبر و آن نام معلوم معلوم و در آن ایام است  
 در آن حال نظر از انیم مالی برود و درین دست از آن روز و بنا

1301

[illegible]

برون آمدنی کل بر پشت پیر آمد و او را پیشتر نه سازد و نه از آنجا که  
مطالع کرد و تا کسی باطل مطلع نکرد و در جبهه راست بر زبان آورد و در بعضی  
و کس نمود و آنکس مبارکش را با و فرستاد و غیره و در وی دید که بر خیزد  
و حسن نشاند و ملک این آرد گشت و این که بهشت حسن و السلام در ایشان  
باز نهاد و در شیخی را بعد از کما خود عقل میکرد و مردم را با آن مشغول میکرد و در آن  
مردم مشغول شده بود و بعد از شیخی دست بر زبانی آنحضرت کرد و همه را با  
آورد و بعد از آنکه بر زبانی او را جای جسته دست بر پای اکرم علیه السلام  
بوسید و گفت یارب زول السلام او است و در آنوقت بر زبان تو پیوست که گشت  
این و آن که گشت نام حسن و السلام فرمود که این مثل منی پسندم چنانکه  
حسن و السلام و من و در من پنجویسم که بعد از خدیجه خدمت گزار وی واقع  
شدمندگی از خدمت من بر بوسید و بعد از این باب سالها از خدمت من بی ایاد  
اکرم علیه السلام و او را بوسید و گفت یا هذان از تو سوالی دارم در جواب ده  
گفت بگوئی با چندی بر می رسید پسید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
بخدمت او نرسیده ام و عاشا که از وی بجای من رسیده باشد گفت  
ایرالموسین صلی الله علیه و آله و سلم که در راه کشته و در بار خوار و در راه کشته  
گفت حال ملازمی بودم هر که غبار غالی از او بر من نشست بعد گفت

[illegible]





[illegible]

کتب این سنانا بعضی از اخصای وی رسانیده باشند آن نیز در میان دانشمندی  
 گردیده و اگر در میان کتب است با کسی که در میان سنانا و در میان کتب گردیده  
 و از سید مرتضی و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 رسانیده و بایران بعضی مشهور شده آن کوربی اخیر است از سید مرتضی و در میان کتب  
 و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 سنانا گردیده و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 انجم علی السلام می گردید و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 فرمود که دست از وی باندازید که بخواهد بچشم ظاهر که راست دیده باطن نیز  
 با چشم است و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 نسبت متن گرفته و انجم مرتضی شده و شامه از او اندر و از او اندر  
 گردیده و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 جو را بلی بنایم خود و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 غریب نزدیکی و ماضی سبحان از وی و فادانوی امر و جو و جو و جو  
 تا در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب  
 این است و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب و در میان کتب



کندار کاین کور را بر او بار بیاوریم آنقدر است که در آن عمل فرود آید  
و لا یجوز للملک الشیخ یا علی که گشتن از کوره بسیار نماند  
و تمام سیاه اندام جراح مرده و نابود میماند آن مشغول شد و آن نهر را  
از هر دو طرف شانه زده کشید و باریان و خطب نایاب بود و اندامهای پنهان  
بود که بار دور و نزدیک شش و صبح با نرسیم چون آمد و برادری بر شش  
عکس می آید السلام در آن محل توبه خانه سعدی بود که کائنات کور  
در دست گرفته بر شش چون چشم عباس بر روی افکار او ششم بر شش  
دستای بسته در بر سر روی وی نیزه ناپا به پاره گشت پس تمام از کوره  
نهرش باز برید و آواز قتل آن شقی در محصل افکار و سود بباراد و نادر  
خود بخار پاره و مقدار همه پاره و نادر و آن کور ولی با بسوزند و سوزانده  
متوجه مدینه شد و روی آنست که شام رفت و با معاویة خان بسیار  
گفت و صحبتها نمائست کرده باز متوجه مدینه گشت و بعد از آمد و همچنان  
بود و بخانه اسما آمد و شد غیب کرد و دیگر باره امیریه مقداری الکلی  
سود و عقد بیاورد از شش مروان معلول نیزه اسما آورد و آتش او نیز  
گردانید و طشت نیزه از غم تو بخور راست و پیغام فرستاده که تو را  
آرزوستی بروی شش عالی باشد که جز زلال وصال منتفی نشود و در

اشواق بر روی او همان آمده که در زیر شش کائنات نیکیان نیاید زنده تر می باشد  
و از حسن بابر پاره را با نرسیم دست از گشتن می کشد در و نیران آید و صبح مراد از  
افق آرزو و میدان کیر و دولت طغیان و سعادت کائنات است  
او در آن سال که مصلوب است بر روی مراد و آن فصل کرده ای صفا می کند  
الکس در آب با طلب بوی دی که پیشکانه غنچه او با نرسیم  
جواهر و این کلمات هر یک از شوق آید ز شیشه کلاه و غنچه ز گشتن  
قبل آن که بر شش کور که در الما بر شش و یکو شش و یکو شش و یکو شش  
و بحال نمیدانند زیرا که کجاست ای منطری ساخته بودند که شش را و نادر  
یکبار شش آن نیست و شش هر سه در الما بر شش و یکو شش و یکو شش  
منظر نادر و باز گفت اگر کسی را بپند و برسد که چنانچه میگوید  
عمران حسن نماند و بعد از شش و یعام و اگر نماند شش کلاه و یکو شش و یکو شش  
آن منظر نادر و نگاه کرد و دید که شش نادر یکو شش و یکو شش و یکو شش  
چرخ روی و کیز خان در بابان پای ایشان شش نادر و بعد از شش و یکو شش  
آست شش نادر و کوزه آب که بر بالین الما بر شش و یکو شش و یکو شش  
بر کوی سیاه نادر و یکو شش و آن الما بر شش و یکو شش و یکو شش  
چرخ سیاه نادر و شش نادر و بعد از شش و یکو شش و یکو شش و یکو شش

از دست تمام عالم خود و زینب را آورده او گفت ای شاه عالم بدین مصطفی  
 و بدین مومنی و دودم خاطر ظاهر او خواب دیدم گفتی آید یا نه او دست راست  
 خود را گذاشت و گفت که سر بر بالین وی بود و بر گرفت و گفت که در خواب  
 دیدی و گویید و گفت آید این خواب بود که از خلق من تا من باز نشد کسی که ندانم  
 آنم پس در جوانی چون آنم من بسیار با هم حسن و بعین باز کرده و برادران داشت  
 و گفت ای برادر بدو بدیاش کردی یا رقیب است افشار و بسیار رزق برین دلم  
 و شدم و شش پند خون و گفتم شدم حکام دل تو می دانی از عالم با هم  
 بریدم و شدم ای بار در حال جد و جد و او را انجا باید و یک دست من کرد و در  
 ریاض شدت بیکر رسید و در ریاض و او را انجا باین می نمود و وجه میگفت  
 ای زنده که و بگشاید دست عثمان غلامی با منی و از دست عادی بر بدن من  
 و در دست من خوا می بود پدیدار شدم و ازین گونه ای با من ایام از خلق تا من  
 برسم بر یاد من پس که گزیده مرا داشت گفت تا من بیکر که در دست حکام  
 که در دست داشت و بر زمین انداخته است و آید از دست و گفتی آید یا نه  
 بود و خوش آمد و شایع خلق شگفت از آنکه شاهزاده را در میان گرفت و در میان  
 کتاب و عالم می دانی افشاری در پیش وی شاهزاده را به بار و به افشار از خلق  
 سارکش بر می آمد که شاهزاده را بیکر و بفرمانده و به افشار از خلق

میفرماید که بحضرت سیدنا امام حسن علیه السلام در روز دوشنبه که در حرکت از آن آب غلظت  
و مانند دهن صند و مضافه بپاره شده بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
تعلق را چنانکه داشتند و در حرکت بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
فغان از غمی شد که در آن روزگار بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
صحن بیل حضرت محمد و فرزند آن ستم بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
در حرکت نهادند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
مبارک امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
بیل کرد و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
معراج غیبت شد امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
روی او نهاد و سر و برگه در آید و در خوشی حاضران برآمد گفتند این روزگار  
و از این حدیث معراج خبر میداد امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
کتاب معراج را بر وضاعت بجا داشت و او در غایت از آن روزگار بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
بمن ستمو نه و دو کشته هم بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
که شهادت آن چشم بخبر و می گردانیده و دیگری از یاقوت سرخ که مصطفی آن چون  
شهادت آن چشم بجا داشت و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام  
از آن گشت گفت یکی از آن امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام بگوشی آمدند و امام حسن علیه السلام



[illegible][illegible]





[illegible]

و در صورت آن که هیچ یافت گفت ای الله وانا لله لعنوا من ابدا بر نافرمانان و اچکار  
از چشم من است یعنی تمام مراد از طلبه و در آن باب با وی مشاورت نمود و در آن  
وقت سر و چار را فی الحال حاضر کن و بر حجت تکلیف کنی اگر در جماعت  
مشایخ نبود در مقام المطلب و الاشیخ نیز حکم خود را بر ایشان  
العهده ولید در آن باب بگوشتید و ایشان را بر حجت بیزید بلیدی طلبید  
و بجای اینجسبه صورت حال بیزید لعین نوشت جواب آن که متروک و از باب  
دیگر دعوت کند و عهد نامه زبردست باز داد که هر جا خواهد رود که اثر حفظ  
یابدی خواهد کرد و حسین محبوب باب از بر خاسته و لعینیت را اید  
باشد که مناسب بلندید و از رالی خواهم داشت چون رفو بولید رسید گفت  
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اگر بیزید تمام معسکون و لعین بود  
من و خون قرنه و از خدا سنی کنم و ضرری که از منی لعنت بیزید من رسد بگو  
خاتم آورده اند که ولید بدست محمدی مضمین نام را نوشت و در آن نام حسین  
و نوشته بود تمام و او که این روز از زمان زمان نامه بیزید بر رسد و بی در پی اعتل  
نویسند باید و من درین قصه خبر آن و در باب این و آنچه مکرر کنم و عا  
فرو گشته و بر شایم از بی بدون شدن کا و در عقیده ام اما چون امام حسین  
ازین کار آگاهی یافت بر فرمود تا شب زنده ببرد و در حق صلی می بود و از





برادر معلوم و اصل در مسموم همین یکی اما چون کسی را می یابن بر جان مرگ  
نشین و بگوید مرگ از حال مرگیت فالق العیال چینی نام حسین علیه السلام گویند که در  
این حال بدید که روی کفایتی بر او رسیده و عیال و سوزی مشکا منیر شریف  
بر گرد و فبا گشت من بفرجیدم و کفر کار بر او رسیدن چه حال است که بر شکم پدید  
آمد گشت ای نوزید به من روی فرزند بر گرد و من این نشان خاک کربلا گشت  
افتم من بر سر دم و قلب و اندوه شدادست منقض گشته و غمت و غم  
فرم که و شب جمعه صبح میمان من سینه از اندوه و آه و زاری و زاری  
و شلای علم منور گشت و از مرگ ای بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
سیدت قطعات بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
قال ایست چینی من الشیء الشیء الشیء و چون بمسائل و مسائل بپایان گشت  
درست بر خیال که فدا و عمر حال روی علیه السلام در سینه و در این بوی بوی  
تلاوت آیه قلما نوحیه ایضا من ذین قال فی زین ان یهدی  
سوره الشیء الشیء الشیء الشیء الشیء الشیء الشیء الشیء الشیء الشیء الشیء  
عموده و زبان حال فتم این مثال کوشش بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
معدت حاصل تویم نفع کیم کوشی و از در صفا چینی بوی بوی بوی بوی بوی  
تم از صفت و صفت کیم بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی

گاه و بگاه بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
و امام حسین علیه السلام از سبب بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
مشغول بود و بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
با گرد و گرد و گرد ای الی الخ فیه تامل و امام حسین علیه السلام با دست بر  
مال جان فدا گشت و نامهای بسیار امام حسین علیه السلام نوشت و ارسال  
در علی و سبیل که فداان بر جفا و از سبب صوفیان نامها و قصود ارسال سبب  
گویند و بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
می نوزید ای آرزوی دیده که ای بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
اما چون بمسائل کوفان بر سر و کمال سید امام حسین علیه السلام در ارسال مسلمین  
فصل کوفی و کیم گشت در ای و از صفت و بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
سید خاطر خاطر آنحضرت و با اصل و سبب و بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
در انصاف بود با فضا و فضا و فضا با قدر بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
که قدر کوشی شود بر زانند و می توان آمد **بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی**  
**بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی**  
و بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی  
و سبب نامی ایضا نامهای شمار سید و بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی بوی

که در جانب خود کن که نام امام و پیشانی نیست حالا با در و پرچم خود را که در  
علم و علم نهفته است و او را بجای برادر رسید نفی به جانب رفت و در  
مؤمن نام نهفته و از نسبت هرات نام آگاهی و در نزدی مروج بهتر نام  
آنچه مسلم را که در وی از سالک اند که آن بود در وان کرد و ستم و برادر او بود  
رفت و میگردد گفتند ای مسلم از مرکبی زنی گفتند که بر مقدار گفتند  
چیکو که با او کرد نام می رسم کرد و کوش نه چیم و از چو بوستان و شش  
بیرون از چیم نام بریم سر و دم از سر و دست یعنی کرم جزار پای ندارم  
تسین می سپرم میروم بیدل و بی یار یعنی میدهم که منی بیدل و بی یار  
نیز و مسلم پای می چم و چون پای مردمی چید بامی بدم و از بار و بسته نرم  
سوز و اف می کشند اند که بران بجان باری که قرار شده باشد و در فراق کسی  
سند که در بهارستان جدیدی سر بر بالین ملاک نهاده بود لوازی می  
من مرغی شکسته که او را آشیانی دور مانده است بگو زده اش درست  
ستون و ولی که درستانی دور مانده است الفقه مسلم بدیده شد و در شت  
بشر و آنگاه بر دفتر حضرت بهرستی می میرد و آنگاه رفت و نماز زیارت کلمه  
و شرا و نهفته بجای آورده روی چمنی خود نماز و او را و در زنجیر و بود و  
بیمار و دست و شتی و بر دست ایشان بهر شویستی که با خود همراه داشت

و سایر اهل و خیال در این دو ساخته و بسی نیز گرفت تا در از راه با وید که در بنا  
قضا داد سلطان را که کم کرده و از شکی ملاک کشند و مسلم با و زندان بهر از هفت  
آب سید الله و از اسل حیران امام حسین علیه السلام میبشت بزرگ بر پیش  
از و در وقت فریاد آه که از نام رسیده بنویسد و بگویم که نکند نام و فریاد و فنا  
کو و ای آقا که کیدانیش مبارک امام حسن مسلم که در رسید برای کیدانیش شهر  
فریاد و در دست آن خبر یافته نزد وی می می کشند و وی نام امام حسین علیه السلام  
برایش خواند ایشان با و از بلند گریسته فریاد و سوگناه بر کشیدند و روز  
بروز مردم که در جزوی می کشند و اطمینان عت و انقیاد و سکون است  
کثیر بیایه و محبت در آنند و مسلم نام نهفته امام حسین علیه السلام که این  
روال مردم که در وقت می نمایند و محبت و در ده هزار مردی است که در  
و این کار و وقتی تمام دارد هرگاه که ظاهر مبارک خواهد بر خضوب تو نهانند  
که حضور ایشان از احوال دیگر است ای خوش آن روزی که از الفقه بهرستی  
و ضل آن روزی شود و الفقه را از الفقه می بهرستی برید و امام حسن علیه السلام که در  
بودند نام نهفته بهرستی امام حسن علیه السلام و صل و هم می و محبت که در بهرستی  
و صنعت نماند بهرستی که از قبل برید و امام حسن علیه السلام که در بهرستی  
نام نهفته که اگر بگویم بهرستی واری مردی با بهرستی امام حسن علیه السلام که در



[illegible]

فوج فرج می آمدند و رسم خجسته می دادند و میگفتند دریا یک آب است رسول الله  
آمدن و جبرین آمدن خیر قدم می بردند بهر حد دریا جسم جان را از  
خجسته می بردند و هفتاد و یک بار از آب ایشان می دادند و دیگر سخن میگفتند  
اما از غیب و حال بردن آن میخاید آخر مسلمین هر دو با هم می فرود آمدند که ای کافران  
اینها بر خداوند زیاده است و بر سر پا و نیز طیلان از سر نهاده است و سخن گفت  
مردم او و بسیار خنده بر آن کردند و در دارالاراء باز گشته عثمان فرمود تا آنکه بدو  
پسر را و در آن روز از آب که در آن فرود آمد و دیگر روز مسجد جامع منبت و اعیان  
و اشرف کوفه در طلبه و مشهور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را دعوت داد  
بسیار و از آنکه در روز و دیگر که می ساخت و درین روز قلعه حصار نهادند و از آن  
کوفه را بسیار میدان چون مسلمین بقیع ایشان را پسر را و خبر یافت خوف بسیار  
و از آنکه در آن شب از سر ای محمد بیرون آمده بخانه ای بن فرود رفت و گفت  
ای ثانی بن دین خرم روی خرم و تو مردم را بگو و بیداری بپناه تو آورده ام تا مرا  
صاحب کنی کرده از تو دشمنان نگاهداری ثانی قبول نمود و فرمود مردم خود  
بر آنکه در آن شب از سر ای محمد بیرون آمد و درای و بسیار است و دیگر  
رواقی منفر خرم می آمدند از آنکه مردم را فرود آید گفتند از آنکه و چون نام  
فرستاد که مسلمین گاه است کرده و می آمدند و حجت اجماع از ایشان می نمایند و

که در میان می آید که بجهت خاکشده از خند بر بزمه آفتاب است سوخته خورشید  
پایزایان غدا شد و او که گره اندیدند باز یاد آنست سوار بجهت شام  
سواران کشته شده بپیر زبانه چون در طلب سلم بود چندانکه سنی سواران بپیران سلم  
نی بر او حیدر که او را روی داد و در عقب آن کار و شتابان حیدر جان بود  
که او را غلامی بود و معقل نام و بعضی گویند نام او روزی بود آن روز بزمه آفتاب  
و هر چند از مردم و داده گفت برو و با شمشیرهای خنجر در دست و خنجر را به ایشان نهاد  
و گوید که ای اندوستان حسین عظیم و معنی زبانی سلم آورده ام موقع آنکه مرا بکشد  
و می برد تا بیا که شمس را به چشم و آن در دست خود تسلیم تا بیا که اسب مسلط  
چون آن خنجر را در معقل فرمان این زبانه لعین برده و چنانکه هر چه تا سرور  
عقب آن کار بر پشت و سلم را پیدا کرده در دست پای دی افتاد و آن  
در میان زبانه می نهاد و فرمود که معقل سوار بر او بر آید و هم می صحبت  
آوردند و معقل سوار که خنجر در دستش داشت و از کمر حیدر و داده و با هم  
بسجست کرد و آنرا زبانه شب در مقام مانی غرور بود و بر کفای حالات مسلم  
اطلاع پیدا کرده اند و ناچار بپیران آمد و نزد پیران رفت و او را بر جمیع حالات  
محب و خوف گفت اندر نه و بکر اسلامین مبارک و محمد شمس مجلس این زیاد  
در ایشان پرسید که مانی غرور که است که چند روز شده که او را نمی بینم گفتند مانی

در کمر

که با دست این زیاد گفت می شنوم که در این روز با بزمه شده بود خانه مانی نشسته  
آیا او را چه مانع است که سلام مانی آید و مستحق دیدار و بپیران گفتند ما برویم  
اگر سوار توان شد او را نرفته شما آوریم پس بپیران مانی آمدند و بپیران و الحاح تمام را  
سوار کرده روی به آید الله خدا نه مانی چون از یک سو کشته شد گفتند مانی  
خونی ازین مرد در دل من پیدا شد چنانکه شمشیر و اسلحه من مبارک بود و شکسته شد  
گفتند مانی آن سوخته سالی و جو حسن شیط بدست مانی بختی بر مانی  
داده و مصوب آن بود شخص مجلس پیر زیاد آمد این زیاد که کشتن است آنرا گفتند  
گفتند ای ملاجر چه واقع شده که گفت و اقوال این گفتند که ستم من معقل  
بپیران خود را داده و خلق را بپیران بجهت حسین در آورده و تصور و بپیران  
کشتن از کید و غدر شما نامر مانی اخبار بپیران کرده بپیران معقل را طلبید  
گفتند این شخص می شناسی مانی چون نظر کرد و معقل را دید داشت که آن  
جاسوس مکار بوده نه مخلص و قادر از بخت اثر انفعال و خنجر از کمر  
او پیدا شد و گفت ای پیران سوار سوگند که من سلم را بپیران خود و طلب دیدم  
و در احداث شمشیر می نموده ام اما در کشتن توانا بپیران من در آمد و زبانه  
را بپیران شد که او را نامید ستم اکنون سوگند میخورم که هر چه می نموده او را زبانه  
نه و حواله خود را بپیران زیاد گفتند و بپیران بپیران توان از زبانه بپیران

C



کفر  
اسم  
اینکه  
در آن  
کافی  
و بهر  
بنی  
استاد  
من  
خانه  
کوه  
در هر  
نه  
برای  
و از  
بود

اسم معتدل اعظم شایسته ای گفت هرگز این سخنم در این مروت و نصرت  
و محبت بجزو جبار باشد که شایسته ای است و خنده و خوار و ای  
و جبار بر خلاف نعم **اسم** شایسته ای است که در شرف بود  
از هر جوان نروید هر چند پیر یا دونه جان او در این باب سخن گفته بجا می رسیده  
و در راه کو شکست مجوس که او آید اما استاد بن خاری روی پیر یا در کو گفت  
ای استاد تا کس با این مرد را شایسته تو او و هم تو و اول چنان بگو بگو  
و چون گفتش تو با وی خاری کردی و مجوس شد و حقش می دانی این چکاره  
ناصر است که از تو صادر می شود پیر یا در و نصرت شد و پیر یا در استاد را  
چنان زدند که از جرات با کس نشد و گفت ای غنی جزو که خود جزو می نامند  
**عقلی تا الی** و بصورت پس این زیاد و پیر یا در غنی را بلبسه و گفت  
ای غنی جان خود را بپوش و دست می آری با جان منم بن خاری ای غنی گفت هزار  
جان من خدای منم با و دیگر ای پیر یا در تو بر من اعتباری سیر می کن  
تا بهایی از من چه بطلبی گفت من منم چشتم و در راه تو با تو که کوه ای کاه  
از پهلوی تو چرون کشم بخود را فدای می سازی پس پیر یا در تا که باز و حق چرت  
پس او نه و جبار از آن او چون کرد و غنی شایسته او سال و ده سال و ده سال  
در این راه و شایسته نصرت و نصرت علی مصداق بوده و او بر حق بن کشیده

گفت منم با جبار تا با زنی غنی و است که ای که بخت کسان بدتر نباشد  
پس بختی و منم در بر قدم من باشد و غنی بر غنی و تراوی نشان در هم تو  
نمیشد که کاه تا الی که قدم راه اول است محمد علی پیر یا در که استاد جامع شایسته ای  
عالم را با خود راست کرده اند و جانهای خود را بر شرف و بخت خود من نهاده  
باید و است علم و دینی که ای که شایسته بر سر کای و اول نام خود و استیم پیر یا در و  
تا و در انصاف تا زیاده بود و ای که بخت خدای پیر یا در این خبر می کشد  
عقل و بصیرت من و حرکت آمد و مرد و پیر یا در شایسته و غنی و غنی و غنی  
و غنی که که اگر و کای دوستان اهل بیت جمع شود و نصرت پیر یا در و غنی  
منم چشتم و منم و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
اما است نهاده پیر یا در با طایفه از شرف کو و ذکر و مجوس می بودند و با همی  
ملازمان و شکریان که داشتند و کو شکست منم و منم با شکرت و غنی  
که قصه و آه و چن الوهین و شکست و عدال است او و دیگر به و غنی  
قصه را بجزو این زیاد و غنی و حکم که که غنی کوه شایسته و غنی و غنی  
بن شایسته و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
تغویف که که کوه شایسته و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی  
پیر یا در و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی و غنی







[illegible][illegible]





و چون مشغول باشم بر این امر نمود که البته مرا این اطلاع می باید بود که گفت که  
یا تو شریکی که سوخته خودی که این را از آن کسی گوئی پس در کجای خود و قبول کرد که این  
با کسی که گفت ای پسر این مسلمین چه عیبت که از ما یاد آورده و او را درین خانه  
مردم و هر کس خدمت نمود از هر جهت او یکای می آورد و از انضای افعال او  
چون عیبت میدارم بر خفا نموشند و در خواب بخت و مسلم خدمت نمودند و خوابی نشد  
دیدم و شد و از آنرا انجمن عیبت  
و او را از خدمت یاد فرمود و کرد و آید  
و انچه خدمت نموده و یاد کرد بر یک روح و محنت در کار و در عیبت  
نموده و کار خویشین که هم چنین از محنت جسمانی و روحانی که هم خدمت نمود  
آنکه رجال این کور را همان ستر که در میان آن خویشین که هم از خدمت و در خدمت  
بر رفته و بسیار و در آنوقت و وقتی که رسیدن بن زیاد با حصین غیر ممکن  
که که محاسنای که در برای و منادی کن که اگر میگوید که هر که غیر مسلم نزد من آورد و در  
درم بدو هم و مراد است عیبت آنکس نزد یکس از آن باید و اگر کسی او را این  
سازد و در خانه او یا بنده آن خانه را غارت کند و در خانه او نفس رساند چون  
پسر بر نشاند و درم و در وقت قتل شنید بشنید و درم و در وقت قتل شنید  
که او این را شنید نزد یک پسر زیاد و در خانه او این را شنید و در خانه او  
و در این امرش نموده ای که گفت سید محمد و از آنرو که آن خاص بود که او

[illegible]



ای نفس مرا که آلوده باشی لشکر این ده باده نه جیتی باده شده با صبا آید  
و منکب بجانب سلطانه استن گرفته و تن نازنین باور ایستاده و جوی  
گردانیده و باور میگفت بر وانه باش که در دفع دشمنانی باید کشیده  
بلای می باید در شیطنت نهاد و سپهر شدن دولتیت عبادتی و سعادت  
آید ای سر می چون نشید اما دور و دور و علم سرخ در دست او خوش می  
که در گذشته دین میدان بر نه ناگاه برانرا ده سگی چنه گشت و بر پیشانی  
و چون روی مبارکش فرو رود **خوان حکرم** ز دیده بر رخ بالود **رخ** ز  
قلمم خوان آید پس روی بجانب کمر که دو گشت این رسول الهی خدای که با  
برگشت چرم و دین در راه خدا ازین باب دارم **اگر سگایه** پس چو باری  
ایمل و دست من و آستین بباران ایل یاکوی میرم ز میدان شش ایل  
کار کنم جان ایل ناگاه سگی که چنگند نه بر لب نه ان مبارکش آید و  
بجاسن شریفش فرو رود و دامن پاک او چون گوید گشت و انجمنی بر زبان  
جادی شد **هر نشان** که توان دل بد این چاک گشت **چش** این کلام  
بال گشت **شدم** در نواده و زیر سنگ و کوهیان که گشت عشم من و این سنگ  
حاکم گشت پس مسلم بسیاری زخم کوهیان که این بود و پشت به دیوار  
بگیرن عمرن با باده و آن چراغ را ده از سرای بران آید و شمشیری جواد مسلم

شمس فرو آمد و بر لب جادی مسلم آمد و بر سر مسلم و بران گری خنجر بر کمر باند  
و شمشیر در مقدار ده کلام و در انداخت با پشت دیوار آورد و میگفت  
بار خدا یا بار ایزد است لب آید و دست کوهیان خطاره ایستاده بودند و آن  
می شسته و چنگلش را می ان داشت که او را آب و آفرینش آید و قمری  
آبکته بر آب کرده به دست می و او چون مسلم ان قنجر بر لب نهاد و نه نه می  
در قنجر بگشت مسلم قنجر انداخت نهاد و گفت آب خوردن من قنجر است  
پس معلولی از غنچه مسلم را آید و نیزه بر پیشانی که مسلم نهاد و مردان از  
اطراف و حرات آید و او را فرو گرفتند و پیش چهر زیاد و بر دانه ان شتون  
در ان محل و گوشتش را با شمشیر بود چون مسلم آید و نه مسلم کمر  
گفتند چرا بر اسلام نکرده ای گفت زیرا که دین اسلام را من می نیاید و نه  
عقبی همچون مسلم را با او رو نه میرزا و علی سر و پیشان افکنده بود و آنچه بر او  
و گفت چرا با نام زمان برون آیدی و این همه قنجره انگشتی مسلم فرو کرد و نام  
اما حسین بن علیست بعد اسلام من بفرمان او مدین نهادم و در آن کلام  
رسای حق ستم اما اهل شقاوت نمیکند شمشیر که حق می رسد یا بن المرحله  
یقین میدانم که گشتن من نامرغی کسی که در پیش کسی را بفرمانی که از قنجره  
باشد تا نزد من آید و جیتی که دارم بشنود پس با شمشیر شمر و در آب گشت

[illegible]

و میگفت خدایا حکم بپسند و من فرمانم را بپسند یا خدا یا حکم کن  
میان ما و قوم ما بر کسی که مرا بخواند خداوند پادشاه مرا فرود کند آتش و باران را  
من بگویم یا باران و من بپسند و چون بیایای بام رسید روی بجایان گشت  
کرد و گفت السلام علیک یا نبی رسول الله یا رسول الله بنی هاشم بن عبد مناف  
و بنی عبد مناف و از نو که زخمه پیش بغدادی ایست **ع** ای ابو سباز روی کرد  
سوی حرم فدایا که کن شداده حسین را و چون بر یکدیگر زد و گویان خدا کن  
دانی تو که مسلمستم کنش شد گشته تو بخاره و اگر کن مغرور شو بقول کوفی  
و زخمه شایان خدا کن پس گفت یا بنی رسول الله از روی من آن بود که  
یکبار دیگر دیدهستم دیده خود را بعد از بسیار کشتن دشمنان من خود را  
نداده و دیده را باقی است ای **ع** جان داود و هوای فدای تو در  
ختم حاکم و ختم فدای تو در دم نونو الله و در خصل خود آورد و یک مسلم را  
قتل کرد و گوشت مردم بسیار جدا ناسل کرد که پستباد بود و خداوند را بیکبار  
روی بدیشان کرد و بنی حنیف را و از نو که زخمه پیش ایست **ع** ای کوفی  
چه سزای من جدا کند یا ز من مرا و ای آن خاندان برید سبک را و من  
عاصبت نکرد و آن شود **ع** بر من مرا و آن کاروان برید گویند از روی خدا  
بر باد کاد منزه حسین عبادت آن رجوان برید **ع** ای کوفی خداوند را



آدم که با شستن من بر زبان برود چون طوطی که در قفس است ازین  
تجربگی بوی آن طوطی که در قفس است شنیده و دست به عمارت او گذاشت  
خدا را بفرستد و دست او را در دهنش انداخته و گفت و من بعد قتل  
بایستد پس بر کبر عماران خواست که از او بپایند و شستن شست و حیران  
ماند بجزیر میرزا و برود او را طلبید ازین سوال کرد که گفت ای امیر مردی  
و پدم جیب که تروکن آمد و انگشت بدندان میگیرد و روایتی است که فرمود  
بدندان بگیرد من از آن شخص شنیدم عمارت او در شهر و در خارج شهر  
بودم این زیاد سعی کرد و گفت آن شخص عمارت و کاری خوشتر کرد  
برو به پیشین با تو خیالی بنظر است آمده و بگریز او دست او چون بالایی بام رسید  
سورتن حضرت مصطفی و صاحب میرزا که دیده است از خبر آن ملعون بفرستد و بر  
مردی شامی خبر دهد که او را در دست او نهاده و مسلم را شمشیر کرده و سرش بر پیش  
برده و شش سال تمام در دهنش **عظم** فغان از عالم بالا برآید و خوش از  
عوضه عمارت آید عمارت از سال آفاق برآید است پیام بفرستد آید اما  
و عمارت شستن با او نمیکند بجای موج از رویا برآید از آن رای که روح مرقطی که  
عمر او در دهنش برآید از خبر واقعی که محمد بن محمد و ابی جعفر عمارت آید اگر میرزا  
بفرستد آن عمارت که در دهنش برآید و در دهنش برآید از دهن او بگردد

و سره ای ایران بدین و شتا و آناه الله و آناه الله و آناه الله  
ای مدبری قدم های خود را بر آب ای خادرجون و ای نقش بدین قفس  
ای اندام قدم های خود را بر آب ای خادرجون و ای نقش بدین قفس  
ای ملکی که ملک تو هست جز آن ای ملکی که قدرت است بر کمال سلطان  
بی و در بر وجود دارد علم نزل و بیان بی نظیر و او را از آن شیخ پس بر آن  
و روزی که ملک ای در کمال اعلی و در بر این محمد مصطفی و علی مرتضی است  
و در آله العالمین و یا خیر الان صریح اما در آن اخبار و نامان آن حضرت  
روایت است که کبریا و جبریا و مدبر الوجود و الخالق و المصطفی و المصطفی و المصطفی  
چون خدای سرور او سرور او بوده و بدین شستن و او را که در دهنش برآید  
که در دهنش برآید اما او را بطلان که در دهنش برآید از دهن او را شستن و از دهنش  
و در جواب کتب این زیاد نوشت که تو را یک کس است و در دهنش برآید  
نه از دهنش برآید و نه از دهنش برآید است و فغان بفرستد که در دهنش برآید  
عمر او را بدین که یک کس است و در دهنش برآید و در دهنش برآید  
فغان بفرستد که در دهنش برآید و در دهنش برآید و در دهنش برآید  
خودش را در دهنش برآید و در دهنش برآید و در دهنش برآید

دو پیر وین کسب می نمود چون حد سوار بخارند ماه شمس خستار آمدند و در وقت  
سجده نایب گویوی ایشان می آورد روی بکر بر روی رویی و افغانی موسی  
بکر موسی مرغی و دانی و در زاد او بود و نامش می کرد که کسب برین مسلمین  
و در هر خانه کس بهمان یا شد و درین میانند و سپارد و مرا معلوم کرد که در وقت  
آن خانه را لغارت کنند و آنکس را بجزای می نمود که بشنود آن جوانان و در وقت  
شیخ قاضی بودند که رسم در روز یکشنبه در سجده می فرستاد و بود و در وقت  
و مرا قیام ایشان داد و با غذا و در وقت سر و در این می نماند و مرا قیام  
بشان را از خود و طلبید و چون چشمش بر ایشان افتاد و بی اختیار از خود برزد و آنرا  
که بکر و در آن دو شاگرد از فضل و بر خیزد و شد چون که بر شعله شیخ قاضی  
و چند شای و در دل ایشان افتاد و گفتند ایها العاصی زنا می کنی که را ویدی و فریاد  
بر کشیدی و بدین سوز که می کنی و آتش حسرت در دل ما می زبانی قاضی می گفت  
خواست که این را از او جدا می دارد و حافظ آن داشت که ناله را می شنیدم  
که چنان که بشنیدم سینه می گوید که من نگفتم که فریاد کن قاضی در وقت بر کشیدی  
از ترس و گفت ای محمد و مراد کان می پندارد و زنگنه از ترس بزد  
و می پندارد و از غیبی می گفتم که در ترس در این رسم گفت بخشی که بر کم ز  
صد است و در آن می باشد بدین گفت که ای صاحب نظر از آن گفت

[illegible]



[illegible][illegible]





تا رسیدن کوه و پنج بر یک پشته محبت بند با سلسله حق من دریای دوح  
حضرت سید کوثر و سید الطهرین علیهما السلام است از زندان من فارغ  
بدین چه کردم همیشه در ای شفاعت آن سرور دارم و تو ندان و دوست من  
پسر زبانه این در ششم شد و گشت عین طعنه منی تو بر من گشت سر جانی  
من فدای ایست یاور من در راه کی بجای در غم جان پیوست که بر  
او حق شوالفم بکجا که بود و در جان یابینی با بگو یکبار بر او افتادم  
زیاد جلاد اگشت تا در بر عقابین کشید و گشت اول با قصد تا زیاده  
بزن آنکه شش از تن جدا کن جلاد ملعون فریاد بجای آورد و چون باز  
اولی و شکو گشت بسم الله الرحمن الرحیم چون دویم بر و گشت خدا یار  
چون سیم بر و گشت خدا یار یا سر چون چهارم بر و گشت خدا یار یا سر  
خود ندان بر و گشت خدا یار یا سر چون پنجم بر و گشت خدا یار یا سر  
رسان آنکه غایتش شد تا با قصد تا زیاده آتش بزد تا که چشم باز کرد و گشت  
یکشنبه آیم و دید این زیاد ملعون که آتش بدیده و کمرش بر بند و  
ایست برخواست و او از آن ملعون شفاعت کرد و بخت بر و چون  
اولی شد و شکو بدیده و اندام بکشد و گشت بر از غرض کوفت او  
ایم که او نیز کوفت گشت جان من مقیم روضه دار السواد که گشت برای  
شماره کوفت می برم و حق

مرقد و بر ز نور باد اندازی کوه که چون آن نور صادقات سر و کوه کوه برای  
در آورد و خدای پاکیزه برای ایست در سبب کرد و در ششای پاکیزه چون  
در آید ایشان را بخوابانید و الهی سجد و دعا و جواب رفتن آن خانه بود  
آید و بر جای خود قرار گرفت زمانی برآمد شورش از راه کوفت نالان  
گشت ای سرور از کوه بودی که بخت و بر آمدی گشت صیاح بر خانه کوفت  
بودم صدای بر آمد که شکور زندان جان پسران مسلم را از زندان آزاد کرده است  
هر کس ایشان را سپارد را میزد و او را سبب جاید و در از مال دنیا تو که کردانه مرد  
روی سنجوی ایشان نهاد من هم و طلا ایست بودم در حوالی و نواهی شده  
سبب دیدم و در وجه سینوم آخر سیم ملک شده و صدای در جاده رفتم  
زن گشت ای سرور از خدا پرسش خدا باورند آن رسول فدای چکار گشت ای  
خاموش باش که سر زبانه مرگ بر دم و دینار صید به آنکس که بر آن مسلم را زد  
بر زن گشت چه بخواه از دی باشد که آن بیچاره بکشد و بدست و نشان سپارد  
و از برای دنیا و دین راه دست بکشد و سر گشت ای زن تر با این بختان بیکار  
فدای کرداری باز تا بخورم آنکه چهارم خوانی ما و روانی عمارت شکو  
و بر روی جانیه جواب این پوستان به مشا و در جواب شد که شد و بسیار کرد و  
و گشت و کوفت شده اما چون از شب باز بگذشت بر او بر و کوفت گشت

[illegible]

اینان که در آن سخن بشنیدند خاموش نشدند و سرش افکندند و آن چه در میان ایشان  
جایز بود بر خاسته ازین دو کس و ای شکیان ایشان که حمل المیزه صفت  
عروۃ الوثقی دین بود و از نیست و پیرون آمده در معقل ساق است ازین  
دو دست پای او افتاد و سر او بر قدم وی می نهاد و بوسه بوسه پای او  
میداد و از وی میگرد و میگفت پیدا کن برین شیطان لعنی و ای  
کرمان اینا بفرما بستاند از دشمن و میوالد بگذرد از هر جایی باشد  
بر این گمانند و عاقلان آن سخن نمی گفتند و او آتش جهان در افکندند و  
عادت با یک بود که ازین سخن در گذر زبان در کش و الا هیچ بی که نمی  
در آید و بی آن چه در خاموش نشد چون صبح جهان بین روشن شد آن  
سید و زاهد و عارف استیغ و سیر و شست و آن دو که از آن خبر داشتند  
و روی لب داشت نهادند و نش پای بر ستازی میدوید و باز می کرد و در  
می نمود و چون نزد یک سیدی آن فروغ کشیده روی بوی شادی و آن تاریم  
صبح باز گشتی چون ایشان دو در رفتند باز آمدی و میخواستند  
تا یک کعبه داشت سید عارف غلامی داشت خانه را و که با روی شیر  
خورده بود غلام او عقب خواب خوابیده بود آن سید عارف بخیر می  
به دست غلام او او گفت برو این دو که در آن می آید که غلام میسر است



و گفت ای نوادگی ملول و دل کرا من گوید که ز کشت عارث غلام در این مقام  
و گفت بره و هر چه میگویم چنان کن **نیمه** ای این و آن کار نیست  
پیش از این وقت کشتار نیست **غلام** گفت در باره ای قتل ایشان نیست از  
روح مختص حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شرم میدارم که گمانی که منسوب  
به اهلان ایشان باشد ملک که عارث گفت اگر تو برایشان بر خاکی  
سر بر دارم غلام گفت بپاشان که تو مرا بخشی من بهین بیشتر از ملک کنم  
مرد برود و دست بزود موسی سر غلام بگرفت غلام بر دست دراز کرد و در پیش  
آن ملعون را بگرفت و گوشت عارث بر روی در افتاد غلام خواست که زخمی  
بر روی زنده عارث قوی کرد و تیغ انداخت غلام بداد آورد و غلام تیغ را از نیام  
بر کشید و بر خاکی که در خواب بر پیش آورده و هم که او که در پیش روی بر داشت  
راست غلام را بپایان غلام بپایان او را بگرفت و خود را بدو باز  
بسیار زد و گفت که دیگر زخم بر روی زخمی و در او کشته نماند زن  
و پسر وی در رسیدند پیش و خود و میان غلام را گرفتند باز می کشید و گفت  
ای چه در شرم نهادی این غلام مرا بجای بر آورد است با هم شیر خوریم و مادر  
ما را بجای فرزندانم ستانوی چه میخواهی عارث جواب داد و منی کشید و او را  
بنام نهاد و منی بر روی اندک بپاشید و پیش از آنکه بپاشد می کرد و

مختص دل تر ندیده ام و چنانکه تر نشیده ام **جفاکاران** این می شنیدند  
بدین شدی جفاکاری که داشت اندازی بیشتر از آنکه چنان بگری دل  
آزادی بکند و یاست عارث گفت ای دختر من کوناه کن بگر این تیغ و بدو  
این هر دو کوک را سر بر سر گفت لا اله الا الله من سر کار این که زخم و زنا بر نگذارم  
که مرگب این امر شوی و در شش هم زاری میسر که کن و خون این چنان که در  
یکدیگر انداخته پیش بر زبانه بران مقصود می گذاری محصل کرد و گفت اگر اهل  
کوچه بود اهل این تنه که من ایشان را درون شهر برم امکان دارد که تو ام  
عوارث گفتند ایشان را از من بپاشند و تیغ من ضایع کرد و پس خود تیغ بر کشید  
و آهنگ شاهزادگان کرد و ایشان میسر بپاشید و بپاشید ای پسر کوک و در پی  
و یکسوی چوختی و بر تیغ در اندک را در هم کن **سنگ** اهل جوان می خوانند  
ز اهل این دل فرود تو بگذرد و مان که نیست عارث گفتش بپاش این سنگ  
و پیش روی بپاشی از ایشان بگیرد و ملک کنند زن بوی در او کشت که ای عارث  
رس کن و از عذاب و زقارت با من منی بپاش و غضب شد و بیشتر زد و از ترس  
خروج ساخت اما چون پسر و پد که در شش زخم خورد و عارث میگوید که زخمی  
و یک بر روی زخمی که در شست و دست بگرفت که گشت ای چه با خود آن و آنست  
عوارث بپاشید و زخم آن عارث تیغ را بر سر کرد و بپاشید و از ترس بپاشید

[illegible]

ای از پیر باد را می شناسی برادر تو چنان کن که منم بر از تو می آیم حدیث معروفیست  
برادر را زدی می کشد و برادر را نیز خدای کرده شناسد و یکایک حدیث معروفیست  
خروش از زمین برآمد آفاق در مساطره آسمان افتاد و سپس از آن و نهال  
گلشن اقبال و کامرانی که در اهل دنیا جوانی بخواند اجل که فرشته نه و حرف  
از آتش آید و کل در میان ناز که چهار سال حادثه جهان گذرد و غریب شدیم گشت  
درینا که غریب شد و بخوانی چه صبح و دویم بودم که زنده گانی و درینا که ناگهانی گشت  
فرو برخیز از خانه باو خانی ای چون عادت چنانکار سر بر روی آن و دستان را زده اند  
از تن جدا کرد و توبه نهاد و از تو بوس زمین در آوخته روی بخانه پیداست  
سوادیم چاشنی بود که رسید و خورد و آن خطم قیام بود که تصویر ما را در آید و آن  
توبه و در پیش پیر و در زمین نهاد این زیاد پرسید که در این توبه چه چیز است  
سودنمان نیست که شیخ نیز از آن جدا کرده ام و بطریق رعایت و حقارت نموده پیش  
آورده ام پس زیاد فرمود که آن سر را داشته و طشتی نهاد و پیش می آورده که بپوشد  
که سر را چه که شستن چون شستن بشو آورده سر را در میان بدن چون در تن نهاده و گیسو  
که چون مشک کشیده که شستن بر می کشید گفت از آن پیران مسلم بن عقیل  
این زیاده ای است باید از نهاده تن پاک روان که در حدیث مجلس نیز بر سرش زیاد  
گفت این را یکی یافتی گفت ای امیر و طلبش بودم و اسب خود را که گریه



و ایشان خود در خانه من بوده اند من خبر یافتن از ایشان را به شما عرض کردم  
خاست بروم و هر چند ناری که در پیشان من زخم کرده ام الفضا ایشان را میگویم  
و قاتل ایشان را از آب غرات افکنم و مرا را از آنجا آوردم پس زیاده گفت  
ای حسین از خدای ترسیدی و از حقوبت حق سبحانو تعالی اندیشه کردی  
و ترا بر خنجر آرمی و لا و نرو کسب و ای خبر ترا از آنم که بعد از من نیز نماند  
پس بگو ایشان را که شما را که فرمانی زنده بفرستم اگر حکم نرید و در رسد که ایشان را  
زنده بفرستیم حکم آنرا از ایشان را زنده پس من نیاروی گفت فرستیدم  
که خود ام شد و خود کاره ایشان را از من بستاند و علم که بایر و شتم حاصل شود و گفت  
چرا ایشان را بجای مطبوعه من نمی آورید و خبر من نیاروی تا کس و شهادت می دهد  
چنان نزد من آورده ای آن شتی خاموش شد پس زانوهای من بیدار کرد و در میان  
ایشان شخصی بود معانی نام از میان جان و دل دوستان فاندان بود و پس از آن  
او را می دانست اما شما را میگوید و زیرا که معانی ندیم قابل بود و او را طلبید و گفت من  
شخص را بگو و بگو و است بروم آنجا که این دو نفر با هم بودند من نشید که  
پس خواندی و ناری که خوانی بقتل رسان و این سر را نیز بر و مرا بگو شای ایشان را  
و کس افکنده است ایند و نیز میگویند معانی بقتل شد و این شد و دست او را  
پروان آورد و با محو آنرا گفت بخدای که اگر عیال سر و پا به خود پادشاهی حق چون از آنجا

در پیشانی مرا چنان خوش نیامدی که گفتن این نام و پس معانی حکم کرد که به شما  
آن معنی را به پس بپوشد و سرش بر سر نهاده و چنان باز را کوفه آورده و آنرا  
سر را به پس بپوشد و سرش بر سر نهاده و چنان باز را کوفه آورده و آنرا  
بر سر و روی وی می کشید و بر عین او را می آورد و با معنی که معانی آن دو  
شماره بود بود نگاه کردند و به خروج افکنده و جوانی چون سر او را کشیده و نگاه  
بعد از معانی وی پاره پاره کشید و آنرا نوحه میکرد و بر فرزند آن مسلم و بر جوان  
خود میگویند ای در این آن مردی از من می کشد در جوانی بهر کس  
عمرش خدا معانی گفت که کسی گفت نزد من این بهر کس بودم و این کس را  
منبع می نمودم و بر و غلام با من دیدم که شقی بود و از آنرا بر و غلام که شست  
و سر و زخم زد و بعد از آنکه از من آن معانی می کشد و روی را به پس روی آورد  
که ای حسین برای طمع دنیا با من است و بکشتی و این را بدین قتی می کشد که از تو  
صادر شده است ناری ندین ناری و نیز تصور است و دنیا بر سر است گفت که  
ای من چاره دار خانه پنهان شوم و ده سر او را در نقد بپوشد و هم معانی گفت که اگر  
دینا از تو باشد و تو هم من می دانست از تو باز ندارم و با چنان چون بر ایشان زخم کرد  
بر تو زخم کنی و ترا ملک کنم و از حق تعالی تو را عظیم طمع دارم پس معانی را بگریه  
فرود آمد و چشمش بر خون پیران مسلم افتاد و فریاد برآورد و بگریست و خود را در خانه

[illegible][illegible]



این حکایت هم از خود زینب نقل نموده اند که در میان اهل اسلام بن عقیل کوفه  
و اشراف اعیان بود و چون فاعله جنت را شنید دادند و فرستادند  
مردی را که از تعداد سواران بر خطه موادی و صاحبان بنده بود و او گشت بنده  
شاهزاده حسین را رسانده صورت عالی و خوش خلق را بنده و گشته عای قدوم بر پیشانی  
ایشان نموده و بخون کلامی تمام از از خود که **مهای اوج سعادت است ایم ایافته**  
**اگر تا کنونی بر مقام ما افتد چون این گزیند بیایم حسین علیه السلام** و بسیار آهنگار  
و روی بسیار بسیار آرد و دوستان و موالاتان او را این صورت کمالی خود  
در پیش آنحضرت از رفتن منع نمودند و عای خویش را با قامت و لایق برایشان  
نو که ساخته بگذشتند و با خود بسیار عیال و منع رفتن نماندند و در باب بیعت  
کوفیان اعلی بسیار خود را با خود اندک کرده و بخان بسیار گفت اما چوین  
فرمود که درین باب اندک کنم و در جواب اندک این عباس رفت و از حسین بن علی  
رفت که خود از مصحف فال کشید این آیه آمد که **کل نفس ذائقة الموت** و اتفاقاً در آن  
روز که **کل نفس ذائقة الموت** را خواند و در آن روز که صد حدیث از آن حضرت  
بر او خواند و در جواب بعد و حکایت کرد که **برو که در کمال گوید** و او بگوید  
من از هر از اینها را نمیست **رفع تعذیر بنده شد** و آن روزی بنده  
این عباس باز آمد گفت **این روز را در حدیث کردی** و گفت **فرستادند** و بنده

[illegible]

[illegible][illegible]



ماهی است خود هم کن و از سر رفتن در که نشسته بر طعن خوش بر جهت نهی که هیچ  
کوفه بین و در روی نمود و دراز کرد و یاری و ده و کانی نیست فرزندانی  
معیل که عسکر بود و گفتند باین رسول الله را بعد از اسلام زنده کی بی کار آید  
باینکه در هم با اسقام خود که کشیم با الزان شربت که ستم چشمه مایه بر چشم  
لام حسین علیه السلام فرمود لا خیر فی العیش فی غیر الله لا یسأل فی غیر الله  
چون گفتی نه که زنده کی بهر دین یار است یا چون نیست زنده کی بهر دین  
چون خبر نقل مسلم داده وی شایسته شایع شده و مردمان اطلاع یافتند  
چیزی که از لاف بد و بیهوده بود نه مغایرت بر محبت افشاد کرد و شرفی  
شده العبد المذنب علیه السلام مایه با فرزندان و خویشان و جمعی که از آن  
مذنب علیه السلام فرمود که ای دوستان مرا از خویشان و خویشاواران که  
ما را را با زنتش میانه میگردانید و حال که ما را است بر طرف که او میبرد و آن  
و خادمان حق که از او میخواند آن اهل بیت مسجد کعبه که از زبان اهل بیت  
افشاد صدق نیست و صفای گوشت نموده گفت باین رسول الله دراز جان مایه که  
عالمی پای تو بود که سیر ولایت الهی و سندان است در اشاهی سر که هر روزی  
از تو بگریه اندوزد که ام و در روی تو که باین تواند **علم** ای خدیو سر که معیال است  
روی بر عقلمان علم است امروز کسی که تو بگرداند و از او که ام و در میزد و است

باین رسول الله ما هیچ جهت دست انعام از او کن و لای تو باز داریم و از ملک  
خداست و عده نیست که سبب پارسی ها و است روی که ام ملک است و دریم  
بلکه ملک از اویم که سلطان تو باشی خوش ملک که صدای من تو باشی خوش ملک که  
با انش تو باشی خوش روی که روی تو باشی خوش شاهی که از انش تو باشی  
بد که دل بر رویم نمی بیوی آنکه با انش تو باشی ای زیلان روز و سال است  
با من انش عیال است باز از دست است و حال خود بخارستان و از آن که  
باین رسول الله که حقیقت بر کشته شایم و در سیم پو یاری و بیان ملک و در  
مرد و این خونت و نیست بر امان شایم بعد از آنکه ملک است خدمت  
نور یافت با شیم نزاره شکر گذاری و وظیفه بسیار طاری و شادی است  
که چنان نعمتی از دست ندیم و بپایه انش که درم سر لایست بر خطا انصار  
و اعانت نسیم **علم** و اس جد است با و در کربان عید خط کشید که هر که  
بگذرند و مرالین و اشای این محفل که یک که صفای انش بر است  
یکریت و این را دعای خیر گفت اما روی که در این زیاد با شوی جزو شایه  
نور که چون ام حسین هم از کبر و دل آید و شوی کوف شود و مرالین در وقت شایه  
در رسید و خبر رسانید که شایه نزاره روز است که حسین از کبر و دل آید و مرالین  
و قسید شایه سکونت میرزا و علی العزیز چون این شایه حریف برید از کربانی

باز آمد و در دست او که چهره بود که باشد امام حسین را بنویزد رساله و گفت که در کتب  
 دیگر بر وی نوشته اند و در راه باو پیش گرفت و امام حسین را مطهر و از هم جدا  
 از آن قید مردن آند و وی بگوید وقت و حق منازک را مرا من بگوید و بگوید  
 رسید و در وقت وسط النهار که حر بود که در آن حجر بود و آند بود و در  
 ساری ای حسین خود نشسته چون سیاهی سپید امام حسین بخاریده سوار شده  
 پیش در لغت کعبه خدایم حسین علیه السلام کس و نسا که از این سپاه کعبه  
 حسین بزیار ای حسین آمد نام و نسب خویش بگفت امام حسین را گفت که  
 آیم علی بن ابی طالب یا جوب گفت که بگفت که امام خود را که اولاد لا اله الا الله  
 باشد العلی العظیم را که گفت ای هر چه خیال ادا می گفت مرا بر این سپاه چو نسا  
 را که گفت که باز کردی و گفت که امام که در وقت دیگر بروی بلکه ملازم تو باشم که در روز  
 کو امام حسین را بگویم که وقت نماز پیشین او گفت ای هر وقت نماز است  
 خود ای تو با قوم خود نماز کن که من بجوم خود نماز کن که امام مرا گفت ای رسول الله  
 تو مرا پیش و ما سر و دست کرد و عصب تو نماز کن که در کعبه تو ای زبانی و امام حسین  
 جدا امام حسین را و او را که گفت که خود آند نماز پیشین کن که او پس بر جا است  
 بر پیشین که کرد و خطبه و صبح او از خود آنکه نماز او را عید که در میان که  
 و بگوید که عید است که خیال آند و چون نماز شد گفت ای حسین که خود را بنویسد

سرور پیش انداخته اندام عذر السلام برخواست و نماز و دیگر نیکیها را کرد و ناکاه  
 شتر سوار می در رسید و در یک برآمد و کتوب این زیادهای داد و مخصوص آنکه در  
 در موضع که سر بنور حسین در آنجا موقوف بود و در منزل که از آب گلیا دور باشد  
 فرود آمد و در آنجا حسین را که لایک شکر که بر زیاده می افتاد و در گذشتن تو و من  
 در آنجا اندام اگر چنین کنم از بر زیاده می رسم و اگر کسی شرب تو شوم از خدا دور  
 شرم میدارم پس بنیان از بسبب خود و گفت این رسول الله دست بریده بود اگر در  
 بیخ کشیده و برده اش بر کند با و اگر بخت است در تو شکر اکنون مخالفان همراه او بود  
 در این جای بود اگر صلح باشد یکدیگر سوار شویم و نصاری را در بر و چون فرود آیم شما  
 بسیار از تو حرم حرم است و در فرود آید آنجا که در دامن و خواب و در بر خیزد  
 و در یکدیگر و اینها در هر طرف از کجا امید بروید تا من شمار ایستاده کرده و در صحبت تمام  
 و هم چنین عذر السلام در راه گفت و در راه هر دو لشکر با یکدیگر می افتاد و در  
 از شب گذشت فرود آمد و چون لشکر و خواب غفلت فرود شد از حسین بگریه  
 و در بر و خودی بر او نهاد و شبی بود پس تا یک یک می نشست که گوی سرور و در آنجا  
 صبح بیدار و در و من شد صبح آمد و علامت خود را آشکار کرد و آنانی را از لشکر  
 و سبب هم چنین برین مولک رسید و بایستد که خدا را سپاس که باز نماند و در کلام  
 و یکدیگر شانه زاده رسید که چنانکه بیست و دو نفر از من است که یکدیگر را از من



هم گفتند نام دیگر که شد باشد یکی گفت این را در زمین که با کوهی گفت اندک از این  
کوه را ببرد و در خاک آنجا این زمین را ببرد و در دست این باری در زمین خود نهاد  
این خط را حال آنکه است **نظر** که نام این زمین بر زمین که با کوهی است  
کوهی را ببرد و این خط را ببرد و در دست این باری در زمین خود نهاد  
تیره شود و این خط را ببرد و در دست این باری در زمین خود نهاد  
هر مرغ و حی که در آنجا بود و علی اگر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این بد خاست  
که میگوید و این بد خاست که ای پدر بزرگوار این بد خاست  
در وقت غایت حقیقت بدین وضع رسیدیم که اگر با یکدیگر میفرموده آمد و مرد که بدیدیم  
حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم نگاه از خواب راندم که این بد خاست  
اینکه هر چه شد گفتند انوریدم که در این راه بودیم و در این راه بودیم  
خون شده است و دست و پا بر زمین و چرخش از راه و در این راه بودیم  
اینکه در راه بودیم و در این راه بودیم و در این راه بودیم  
چهارده درم این را ببرد و در دست این باری در زمین خود نهاد  
یونانی القاب و در این راه بودیم و در این راه بودیم  
در نو و در این راه بودیم و در این راه بودیم  
نورانی و در این راه بودیم و در این راه بودیم

کودکان و جوانان را در این راه بودیم و در این راه بودیم  
خود را ببرد و در دست این باری در زمین خود نهاد  
مرکب که در این راه بودیم و در این راه بودیم  
رنگ در این راه بودیم و در این راه بودیم  
برادر بزرگوار این بد خاست که ای پدر بزرگوار این بد خاست  
در وقت غایت حقیقت بدین وضع رسیدیم که اگر با یکدیگر میفرموده آمد و مرد که بدیدیم  
حسن نهاد و من بر سر بالین وی نشسته بودم نگاه از خواب راندم که این بد خاست  
اینکه هر چه شد گفتند انوریدم که در این راه بودیم و در این راه بودیم  
خون شده است و دست و پا بر زمین و چرخش از راه و در این راه بودیم  
اینکه در راه بودیم و در این راه بودیم و در این راه بودیم  
چهارده درم این را ببرد و در دست این باری در زمین خود نهاد  
یونانی القاب و در این راه بودیم و در این راه بودیم  
در نو و در این راه بودیم و در این راه بودیم  
نورانی و در این راه بودیم و در این راه بودیم

[illegible]

امام حسین علیه السلام چند بسیار بگوشت و دوا را می خور گفت چنان این زیاده را بخور  
 تر نشسته که امام حسین علیه السلام در که بخورده که آمد و نوشت بوی معنویتش  
 این که بر زمین نماند نوشته که اگر حسین را با پای یا خنجر بوی می رسد آن نان بخوری  
 تا به جنت می رود و آری و اگر بماند سر بر آری و نه من بختی اکنون حسین  
 من ترا بصفت میکند یا بود به جنت نیده و آری و الا جنگ را آگاه باش چون  
 امام حسین علیه السلام رسید به روانه و بنده لغت و گفت به حال تو می گردانی  
 را در غضب خلق خستیدار میکند رو به دنیا آورده و پشت بر حق می کشید  
 خلق آتش خود سازند و خدا را دشمنان پس رسول عید آمد زیاده گفت هر آب  
 نوشی امام حسین علیه السلام فرمود که و سالتی بنده جواب گفت حشمت  
 علیه السلام العذاب ماند اورا در تو گشت جواب نیست و سزای تو چرا  
 که خدا سزا و چون رسول پیش بر زیاده و خبر نامه انداختن و جواب نامه  
 نوشتن بخورد و غضب از زیاده شده روی بخفا بر مجلس حق که اگر گشت از زیاده  
 مقصدی در حسین کرد و در هر بلده از بلده عراق که خواهد بوی از زالی دارم که  
 جواب نداده و هم بسیار گفت کسی اجابت نکرد و قصه هر سوره خطبه و گفت  
 حقیقت که می شنوم که تو از روی حکومتی و داری و فی الواقع آن و لا تسبیح  
 و نه فسخ اموال و بسیار و بیشتر است حالا میخواهم که منور و حکومتی و در شرف



[illegible][illegible]

عن وحي الله لولي محمد النبي ابن يوسف است كذا هرا و...  
و است خود خبر میداده ابوالموید آورده که علی اکبر کعبه را رفت و طو کمان در آمد  
و جگر کسی می کشید بر روی رکبتن افکنده و آن شاهزاده چهار کسی بافته  
تا فوج مسلح معرعه و داشت و پیش می کشید داشت و در این بی ای انداخت  
و زبان رو کاره صحت آن شمسوار درین تفری پرو داشت **هم** فوج و شری  
علام تو باد و نوسن جرج و در نام تو باد و اسیر جنگ ملک مستولت **الحق** تو باد  
و ام تو باد و راهی کو که علی اکبر سر چیده بماند طلبید کسی در برابر آید شکوه  
فوج را بر سپاه اول سپاه ختم زده خود را بر میزد و میر و غلب و جلال و آن سپاه  
افکنده و چندی مقاتله کرد که آن کرده انبوه از هر سپاه است و آمد پس حرکت  
نموده و پیش بر در کوا آمد و گفت یا ایشاه کسی پدر زندگوار در غنی اوجوش  
هر می کشد و هلاک میکند تشکی و انشکلی للعبد ید و در این سپاه و در رنج  
می اندازد و مرا که ای سلطان قهرانی مشرق زمین و مایه من سبیل امانت  
آب راه تو است و راهی حصول مقصداری از آن چه جاره توان کرد و حاکم که نظر  
ای کلین من رسیدنی و ما را درین قوم بر آوردی امام حسین علیه السلام و در این طلبید  
و شک از دست و امان او یک رو آید و انکسری کل علی سر میزد و آورد و آن وی نهاد  
تا یکم و تشکی او اندک تشکی یافت و بر باره روی عیدان نهاد و در جری

صورت عالج و او اگر که ابوالموید تر جبران آورده **هم** ساقی که از آب میخورد  
سیرکس شراب میخورد **هم** پیش بر روی خلق نظر راه آب را کتاب میخواند که  
سیرکس حسین کعبه که خن خناب میخواند و درین نوبت که شاهزاده میلاد  
طلبید عمر و طارق بن شمس افکت پرو و کار بر حسین باز نامن رفت  
و موصول پای تو از سر زیاد است نام طارق گفت ترسم که بر رسول اکرم و تو بدین  
رده و فاکتبی سر سود سو کند خود که ازین بر نگردم و اینک انکسرتن رستان  
و نگاهار طارق انکسری عمر سود را انکست کرد و باز روی حکومت رسول  
علی اکبر نهاد با سلامی تمام میدان آمد و نیزه هوا علی اکبر علی اکبر  
آورد اند کرد و راه و نیزه بر سپهروی زد که مقدار و در جوب است و چون  
آمد طارق از اسب زد کرد و علی اکبر اسب عقاب برود و اندامه غلبه  
او در هم شکست پس او عمر و طارق میدان آمد و نقشب رسید فی الحال نیز  
طارق طارق از غم پر و در بار رسوخت مرکب را انکسرتن چون شعله آتش میخورد  
شعله و رناید فی الحال روی که با منش گرفته بطرف خود کشید و خورست  
از مرکب و افکنده علی اکبر دست فراز کرد و کردان او را بگرفت و جان به سجده  
خورد در هم شکست و از تریش در روده بر زمین زده و او از لشکریان  
برآید و نزد یک بود که از موم و بهشت و زور و نوکت شاهزاده متفرق کرده





که چنین نزد در مقام افتاد و در عنوان آن عبد العزیز امام حسین علیه السلام و دیگر  
از حج و طواف یاری و دعا کار می نمود و از هیچ جانب آقا را نمی زدند و نمیکشیدند  
شنیدند و محمد را که در آن وقت در طاعت و نماز مشغول بود و آورده اند و قتل  
و شهادت آقا کرده و خود را می بیند که آن حرم نبوت را می بیند و می بیند که آن  
سوی طاعت و قنوت نماز و شهادت و شهادت نمیکند و حضور  
را مشاهده و نماز سازند که در بلا جرح کردن موجب مجرمی از توانست و  
نواب صابران نزد یک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد و حساب است زبان  
بیا و فراق و دکان اهل بیت فراقی این سخن آورده اند و در این وقت  
بار و فراق این دست ای شاه شکار نیست و ناطق عال شاهزاده و در جواب  
می فرمود که راست میگوید میرزا که در فراق چون نمی کرد با پدر که نمیکند  
بس و ضرر خود میکند این وقت و خواهد از لعنت میکند من امر و از غیر خود  
زینهار که این را من با یک بروی ترسید و با او بی التفاتی میکند که دل بهمان  
می باشد پس از او انوشیروانی بر سر نمیکند و چنانچه بروی میزند و چهره  
نفران میدهد و چنانچه چاک میزند که تا عادت با طبیعت است اما از این منع نمیکند  
که شهادت یاران و یک نیز مظلوم و سواره شده و آورده اند و با این  
بصیرت که بستاند و بگذرد و درین محل زینب امام مظلوم و سید

که آغاز کردند و چون که قسم نمودار آن آسمان از آه و فزاد این بنام آورده  
امام حسین علیه السلام این را اول کرده بر مرکب سوار شد و خواست که میدان  
رود تا که نزد شوش عظیم و غلظت و جنگ از غنیمت سمع مبارک سید از سید آن  
گفتند ای سید و روزنامه سنگر با خوانی میکند و علی صورت شکنجی زاری میکند  
شیر در پستان مادرش نمیکند و آن طفل شیرخواره بهیلا گشت و نمیکند  
امام حسین علیه السلام فرمود که او را نزد من آید زینب و امیر و شهادت نماید  
آور و امام مظلوم او را بر سر شمشیر فرستاد و زینب نهاد و نزد یک صفت  
منی لاف و بر روی دست آورده و از داد کار می قوم اگر بر عزم من کنه  
کارم اما این طفل هیچ گاه ندارد و بر اجر عذاب میدهد که از غایت شکنجی  
پستان مادرش خشک شده آن حیفا کاران سنگین و ال گفتند که راست  
که ما را بی حکم بر زبان یک شربت آب و عیم نامعونی از قبیل از ذکر او را امر مایه  
گفتند ای زری بر کشیده و بجا امام حسین علیه السلام انداخت و آن نیز بر روی  
احمر آمده که از او را کرد و در بازوی مبارک امام حسین نشست امام حسین آن  
نیز از خلق آن محصور می نظیر بر و آن کشیده و خلق از خلق او میزدند  
پاک میکرد و نمیکند داشت که بر زمین ریخته بودی و بجهت آورده مادرش را  
گفت یکم این طفل شهید را که از خوش کوی سیراب کرد و اندید شهر با تو





[illegible]

ملکست مردود من بکندارید بحیث و ترکستان روم و عیال مرا بکندارین  
 از تشکی که باست مقدار آید بختانید من خود با شما نمی کنم و اگر بخشن کنید  
 الحکم لله و رضینا لهذا فی الله العلی العظیم مردان شام که این سخن شنیده  
 از مکر بر میزد و گوید آن بکر ایستد و نایبند بحجری بن رجود و دست بر می خنم  
 و می بختن گفتند ای عظیم و دیگر که کار از دست رفت و نزدیک شد که کار مرا مرا  
 خود خوب در آیند و برابر امام حسین علیه السلام آمدند و گفتند یا ابن ابی تراب  
 قصه خود را بگو پس پادشاه بر نیزه عیبت کن و الا ترا بدین وجه می کشیم  
 باز تشکی ملک شوی و عمر و حسین چون که از تشکی و فتن ایشان بر می خیزد و از  
 قتل شکر بران نامه گفت گذارد و دیگر که میر ابو تراب سخن گوید و وزیر ابی  
 که بیکبار خوب باز میزد و میزد آن کسی تر بر میان نهادند و دست آمدند و قضای  
 یکی بر آن سخن شد نایب بر آنان اتفاقا مصلحی فرستادند و باز آتش اندام  
 خنجر را آمد و نواز الا میزدند و بار بار میزدند که گوید و آن وقت که امام حسین  
 در کربلا شهادت داده بود و دمای بر روی ایشان و گوید که چهار خانه ای که می کرد از آنجا  
 حسین که گریان در ذوق و زحمت است و می کشد و از تشکی من شامرا و می کشد  
 که می کشد که ناله کردی و غباری چه دیدم من بچ که پس نایبید و معقول این حال  
 شخصی است یا منشی ملک بر بر تشکی که مرده سخن بر ده است سبب است



وایش بشاید ای تشبیه پیش امام حسین علیه السلام آمده مسلم کرد و بدین چهار  
که السلام علیک وعلیک ذوالکذا وعلیک ذوالکذا وعلیک امام حسین علیه السلام و  
سلام باز داد و گفت تو به کسی ای ملک است که چنین رفتی بر منظران بخارا  
و عربان آه و سلام کنی گفت یا بن رسول الله من در بر یاتم و مولای سید  
آخر الزمان و چاکر آن بزرگوارم مرا از حق سبکو میدوشد که من و دین بابایت  
به رفتن و رفتی که پیش از علم رسیده بود و دیوار از غضب بر سر من ساخته بود  
مرا بر دیوار مرتبه امارت شاه و بعد از نفوس پدرم در رفاه مستند و مستندی  
تا بالاشک خود بیایم و بار ازین قوم بر آورم و دست نشاندار کنم و ناله  
وین مستحق آن کوشش دارم از زمین زبانی امام حسین علیه السلام گفت ای از غفر  
عدالت میگوئی مژده و شمارا استوری و تو آریان نیست از آنکه شایسته  
لطیفه شایسته را پسند و ایشان شماره چندین ایشان را که عظم باشد که  
طریق که در حرب بدو چنین نزدیک عدم آمده و با کفار حرب کرده و بخاران جنگی  
بود و نواز که و بموجب مهادت کن از حق گفت ای سید ما خود را حضور و  
بدیشان غایم اگر که شایسته سید راه تو باشیم امام حسین علیه السلام گفت که اگر که  
خیر ای از غفر و علم از نهنگانی سیر شده و در علم اللطایف دیده ام که من امر و زنجیر  
خود تو را رسیده تو برای خطای من باز کرد و من حق من امر مشاوره زبانی است

[illegible]





آن آسمان مظهر بر شمس بر زمین آن دم که در کشتن چون طلسان من زنده که  
نظم که بر کف آفتاب تا دیده و قوت خون من چون آفتاب است که بزم  
سنگ نزد و قوتی که نشسته شد لب که در قوت من که در سحر من بهر دست که بر سر  
صده که در قیض روح سحر از جان من سحر با تو پیش که گری سحر و در من در آن  
غریب من آن ای و عکس دری خادم تو سحر آن و در قوت من که اولاد و قدرت من است که  
کسی را در قوت من و دست نیست بطریق هر مرتبه از انوار الهی که در زانسان و در هر دو  
سحر بزم و غیر از تو کسی ندارد که در قوت من بعد از تو قدرت من که در دست  
هر مرتبه محترم تو ندارد که نام حسین علیه السلام فرمود که من خود که همیشه محرم و محترم خودی  
بود و کسی را بر تو دست نباشد الفقه امام حسین علیه السلام یکبار از اهل بیت است  
و در آن که در آن و در آن آخرین و در بار بر زمین بود و دیگر باره سوار شده بر زبان  
حال میگفت لا اله الا الله و کسی بر جهان تو ایمان نشاند سر بر دامن که در قوت من  
بر آن تو ایمان نشاند و این آخر زمان دارد و بخارها در آن است و در قوت من که در آن  
زمان تو ایمان نشاند پای عزت تو بر کون و مکان تو ایمان نشاند و دست من که در قوت من  
جهان و جهان تو ایمان نشاند راوی گوید که شاهزاده روی عیدان نشاند و مبارزه  
بجست عمر سعد گفت ای قوم باینکه که شما یکبار عزت او نبینید و او حالا  
نشاندست و سلاکت نزد یک شده یکبار روی هم که یکبار که از خانی که نبینید

و امام حسین علیه السلام را در میان گرفته و آن سر و شعله آن چون شیر خور  
با پنج بران در میان ایشان افتاد و در آن کال زمین را بجهت عداست ای آنان که  
در نزد آن می آید و در شمع منقوشی غایبها غنچه اندیش چشم من را خیره و خیره  
ایستاد شمع من در دست عبادی که میان زمین و آسمان که است و در میان  
شیخ فرمودی نشاند و نزاعی که جهان نامک آن طفل را باینکه تیر نشان و آن بود  
بجایم من شمع من فیصل پیدا و در زبان عالم که شمع من شمع من است که در قوت من  
در دست من که در دست من که در دست من که در دست من که در دست من که در دست من که  
ای چنانکه جان تو ایمان نشاند و دست من که در جهان تو ایمان نشاند و در بعضی از  
آن که بار دیگر شاهزاده خود را بجهت عداست و آن را باینکه که بر تو است که  
که پاشد از تشنگی و در آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن بر آن  
تیر من بر منور قطره که شمع من که در دست من که در دست من که در دست من که در دست من که  
بجست شمع من که در آن بر شمع من که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
می افتاد و در شمع من که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
در شمع من که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
بود و عین آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که  
دی رسیده و در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که در آن که

چندین روز پیش که آنحضرت را خبر رسید که در مدینه السلام در یک  
روز و آنکه از خیمه بان اسب نرسد که با کاه و چوب و زنبور و کمان و کلاه و  
دیدند و پیش از آنکه عربی که در آنجا بود و خبری از پیشانی آنحضرت  
امام حسین علیه السلام نیز از آنجا پیران کشید و خونی که از آنجا میرفت از نو  
به دست مبارک در سر و روی خود میمالید و میفرمود که من یا این جات باید  
خون محمد رسول الله قاتل کنم و از حال کشاکش خود و قتال نام راوی گوید که  
و خدا و در خیمه نیز و نیزه و تیغ و جود مبارکش زده بود و درین میان  
شاهزاده روی بقبله نشسته بود و یکبار مرد و بقتل می آمد و چون نظر شاهزاده  
بر روی می افتاد شرم و هشته بر میگذاشتند تا دو ملعون شقی بفرمانت جزم کرد  
مصدق آن امر هیچ کشنده نشان از سر و شمر روی بپوشش نشان نداشت که  
چش رو و شمر ملعون پیش روی می نمود و آن امام مظلوم مظلوم را بر سر کشیدند  
خواست که کشیدند آنحضرت فرمود که ای پسر زانی که امروزه روز و دست  
گرفت و دم روز بخواه است و عاشور که گفت میشناسی که این ساعت چه ساعت  
گفت آری وقت خطبه خواندن و کذا اذن نماز جماعت است امام حسین علیه السلام  
فرمود که درین ساعت خطبه ای است بخدمت بر بالای منبر خطبه می خواند و وقت  
جدید گوارم میگویند تو باین ای میکنی ای شمر حضرت رسالت می داند

روی بر سر پشته من نهاده و تو بر میان برانجا نشسته و بوسه بر صلیب دادی  
و تو شیخ جوان ایرانی و من می گویم روح از کربلا پیغمبر بدست است خود  
و روح بچی مظلوم مظلوم بدست چپ خود ملاحظه می بینم ای شمر از پشته  
برخیز که وقت نماز است تا من روی بقبله آورم و نشسته نماز و بر زمین و چو  
مرا از پدیر میباشی که در نماز خیمه نورم آن زمان که در نماز یا شمر بدست چپ  
بکن شمر از پشته آنحضرت بنحو بسته نشسته و آنقدر اطاق داشت که  
روی بقبله آورده نماز مشغول شد چون سجده فرشت شمر شوم صبر نکرد  
که امام مظلوم نماز تمام کند و هم در سجده اول آنحضرت با شمر شربت  
چشاندند تا اینکه و انا لله و انا الیه راجعون غلغله در صلب ملکوت افتاد و اول  
از اهل خطایر جبروت برآمد آفتاب عالم افسرد و از آفتاب باز ایستاد  
و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد و زهره از برای زهر است از طرب  
داشت گویان بر بام محبت ایوان با اتفاق لغزیت زدگان لای محبت  
برافروشته در سنگان در جات ناله بر داشتند و میان الا انوا می که با ناله  
و آمدند آسمان از غصه و اس بر کرد و ایند زمین از غضب الهی بر جود بلرزد  
مرغان هو از تشنگی متفرق شده و غروب آفتاب این بر کشیدند و باین  
در آفتاب پیران آمده و خاک خدای بطیسه در موج حریت باوج فلک میاید



کوه با صفا ای رده آمیز و لولای محبت الحکیم تا لجنه و آواز گریه از اطرافه جوی  
بر فراست و کسی نمیدانست از قتل کیمت و آن غور چیست **خداوند** علم  
زیمین را بر حق و بر کبریه کمال از تریا نامش بر کبریه آفتاب ماه و نور  
کسی و لوح و قلم در غم شاد و شید که با کبریه است در جای آن لب محمد و مادر آید  
بای انقباض و سرخ اندر جوا کبریه است اولیا گشته به بر نشی زاری گشتان  
اینها بر اتفاق مصطفی کبریه است در قصه و حجت العز و حسن دوران سر بر  
از برای خاطر فیض کبریه است **ایروان احمد محمد عبد الصلوة الملك**  
از وقوع این حادثه تا یلدر مقام خیمه داره و در سر کردان و جان و هواد از این  
اهل بیت اظهار از حد و شایان و افتخار و در مجلس تفکر چون نقطه بر گزین  
بینه احوال سر که شعله این حکایت در کانون سبستی با فو و در دل بخور و زار  
کباب میاز و در و در کلکولن را بر آب **سر** بر فلک و شایان و در شایان  
شعله آید و بر از غلک بر رجعت زاهد از نور بخش و شعله و صوفی دیده  
آه از این آتش که چون زدن و شعله و شعله احمد اعظم کوفی در تاریخ خود  
بفعل کرده که مقدار قتل امام حسین علیه السلام عبادی سرخ دیده آید جهان  
تاریک شد و چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند کمان بود که در غنای خدا و در  
تعالیست ای بعد از ساعتی بنابر مرتفع شده عالم سجده شد و اسب امام حسین

بعد از قتل وی رسیده سر جانیه و بدن کوفت و بعد از نطق باز آمده موسی بنی  
خود چون آنحضرت را دیده سخت و قلب اندید و ماران کرده روی بچشم امام حسین  
نهاده چون امالی حرم اسب نهاده را دیده که باروی خون آلوده و سوار شده  
فریاد از نهاد ایشان برآید و مرکب آنی خط سینه میکشید و ای فوج شایان و  
چکوی و چنانچه بر روی جویا و روی دولت چون داد که او را در میان دشمنان  
بگذرستی و ای او بره آنی **چکوی** خدا و نه اسلام چکوی شسته امام  
چه خاکست ای اسب بر روی تو خون که حجت این روی تو ایشان تو بگذر  
و دو اوجاح سر در شش افکنده و قطره ای آب از چشم می بارید و روی خود را بر پای  
امام زین العابدین علیه السلام میمالید ابوالموید آورده که آن اسب سر زمین  
می زد تا آنکه نفسش قطع یافت ابوالمفخر کرده که چنانچه بر روی  
رفت و کسی دیگر از و نشان داده و بعد از قتل آنحضرت شمر رده و با جمعی مطهر  
روی بچشم نهاده هر متاع که دیدند بفارست و ناراج برده اما که صورت نگریه  
شمر چون بچشم که امام زین العابدین میمالید داشت و آمد و شمر بر کشید که او را بقتل  
حمیدین ستم گفت و سالان اسواران کوکب با ده کلاه و بعضی گفته اند که شمر  
جایزه نمود و بسبب میانه بر سعد از آن قتل شایان منع شده با بر او جهالت  
دهی بگوید او و نه و اندر عالم **سجده** و در **عالم**

که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل تشوب ندارد و اهل بیت صورتی  
 روی نموده و بواسطه غایت این حالت که در روزگار شهادت اهل بیت  
 تا آنکه ارض عالم به کلاه که ماه محرم می شود و رقم تجدید این اتم بر صحنه است غریب  
 اهل بیت سلام و هواداران اهل بیت سید امام علیه افضل الصلوات و السلام کشیده  
 میشود و از زبان اهل بیت صبی های عالم بر پی با حبیب واران اول بیت  
 این نه میشود و میشود که ای عزیزان و غم سبط بنی افغان کشیده سینه  
 و از اسیر شاه که با اسیران کشیده از بی آن کشیده بر خاک عزیزان چشم انداز  
 که سید و ملک خداوندان کشیده چون زلف و خون و یاد آور برای دوستان می نزد  
 که چون سینه و خون با دل کشیده شکل قدس زخمی و دهان آید و دیده  
 اندر آن حالت که گشت کلبین و لیسان کشیده و چمن چون روی گل پسند از نوا  
 چشم با دلی پر در و چون بلبلان افغان کشیده اگر رسد از تنبل سیرابی  
 در تمام دیار آن بعد سیاه و بوی مشکاف کشیده سبزی فرموده که ماه  
 ماه محرم بود و حسین علی شاکستمن آن معانی ان جابل و مستکبران مستکبران  
 زحمت ماه بجای آورده و در حقیقت شاه شاه کشیده ماه محرم کی از نوا  
 هراج بود و ز عاشورا و نوبی با احترام و یوم کعبه سید ایام و وقت نماز

همه محل اجابت عا و رده اشک و عا و چنین ماهی قصه جان شای کرده  
 و در روز عاشورا شور را از اهل بیت یاد آورده و چنین روزی حسرت جان  
 دل از روی بخون کینین ساخته و در جان ساحتی بجای در دست جان صاحب  
 و ولایتی از پای داده اشک لب روی که ارواح انبیاء مرسلین و زمره ملائکه  
 بر صحنه است سید العالمین و آخرین ازین و انوار کربان بود و دوران بیت خلیفه  
 پاکیزه سرشت و مصیبت و غم و الم با قبول عذر اتفاق نمود و دوران و غم  
 غم که کوشش بود و خون چشم چشاده و زمین می نماید که روز عاشورا است  
 زمان فریاد میزد که روز غم شود است چشم جانیکر عاشورا است برادران  
 تمکین بی نوز است امروز حسینی کو بی را نوزیده است به دست خشم کوشش  
 امروز سینه و خلق و از تنبل بکوهن من از سر زخمی دور است امروز رنج  
 آفتابش از دریا که بیخ شمع مستور است امروز در اندر زخمین منجر کینین  
 نازنین امام حسین علیه السلام شده است و در آن روز کینه های موجز معطرش  
 که حضرت سالت به دست رفتی در خاک خون افشاده است و در آن روز  
 سکان محو شد و در خاکان با دیر جالت سیراب بود خانه و شیرین  
 چشمه است که است از تنگ افشار میسوزده اند و در آن روز محرم که در  
 اندم محرم زد که فرزند و بر خیم سیر و عیش موجز ساخته اند و در تمام آن ماه سیراب





مرغان که با دلی نام حسین توان بلب فوات بخت رفته روی عالم اغیار اند  
نیر و چشم فلک اندوه آنه فزکان خیره گشت نور الله آورده که در آن سنا  
خوش معین غریبه و گریه و سینه از جای بچسبند سنان خون شوق مد این بخت  
و زمین خاک حیرت بر روی روزگار حیرت دریا در جوش و امایان و دروش  
آه نه و مرغان فریاد و فغان در کوفتی کمال کوی سینه اندوه را نه و خود را در  
چون آن خیزش غلظت و به بال خود سرخ ساخته پرواز کرد و پران بران بجهت  
و کرد که روضه بول برید و قطره قطره خون از پر و بال وی بچکید و اول چینه و دوم  
چیزان بودند و در حال آن عقده کامل می نمود تا بعد از چند روز بفرموده امام حسین  
رسید و دست که آن مرغ نمناک شیدان که با بر بال شکسته خود بسته حبه  
سیر و فرسیده نام بابا که بود مرغ اگر حسین حال نمونه افروز بودند و چنان  
راوی گوید که بعد از شهادت شهادت نمودن خوش طالع است بشارت است  
امام حسین علیه السلام بر کشته خواست که امام زین العابدین علیه السلام را بقتل رساند  
بن حسین که دست نام زین العابدین را گشت و بر لبه جامه خیز او را معلوم نمود  
میز و کافش و نه غلظت القصد عمر سعد فرمود تا نادیدنی کرد که کسی بکشد زان در جانی  
و متوجه این معنی نشود دوست از غارتش باز نه و آنچه برده اند باز دارند این سخن  
کسی است که و مجلس خبری باز نه و اما دیگر غارت باز نه و در کج و میز

میکوشت که این سعد مرا هم حسین علیه السلام بخوبی بن بر نه آید و او در نو پیر  
را به دست او خود و دینی و دیگر که لاف از گرفت گشتگان بشک خود را جمع کرد و  
تا برایش نماز گذارد و نه بخت گشتن که نه و بدین مقدمه سر شهادت و سایر شهادت را  
همچنان در شاکه خون بکشد و هیچ روز حسین خاتین اهل بیت را خود  
تا با تمام چشیده و و بیای مبارک بر بسته و بر شتران برادر شده قضا را کرد  
ایشان بر سواد نماز با خدا نمایان گشتگان دیدند فرق خاک و خون و سرهای  
ایشان بر نیزه کردند و اندر سینه بخت مبارک برادر و امام حسین علیه السلام را  
دیدند و باور که و بعد از آنکه از راه این حسین دست که بر سر برایش صدقه  
و روی مبارک بر سینه وی می نهادی این اهل بیت و اندر سرین خواری و زاری  
و در کربلا غریب گشتن که این سخن جلوه گشته است برین محراب و غرض خیر  
اقتداره و بیجای غایب بر روی خاک خون آلودا کند غایب بوی غلظت سانی حسین  
شاهی بر شک باغی که کتب خطابه بر این مانی حسین انشته بر دانه آفتابیت  
بود و کوشش شده از غم غری حسین القصد از کفار زینب دوست دشمن میکرد  
و هر سعد و کس شده ابر قبایل مقصوم کرد و کتب کجاست که در آن شده مر امام  
حسین علیه السلام بیشتر دست خالی بر نیزه شده بود و او ای کوه خالی بر کلام  
بر بسته روی کوفته نه و او را غزلی بود در یک فرسخی کوفه غمیزل خود و نه





فی قوله ودر کجاست بادهام که رسول حقای برین سرست و حق نور سداد الله  
 آواز این بگوست و عضا مجلس نیز گریه و آه غلغلین و ناله و خشم شد و گفت  
 ای زاهد که آنست که گریه کنی و آواز می دهی و فرست شد و اوله بر روی که گریه داشت و غنای  
 آنان مجلس برخاست و گفت ای عمر شیطان حق تعالی از شیوه وی میاید و اگر چه خود را  
 میگوید این بوجه این است و اگر چه و اما در الاماره چون آمد بر سر او و بر سر و کان بر سر  
 پیشین شکر ازین بر سر زد و کرده ای بر سر ای که میگوید آید بر سر زنده از جبهه بی خبر  
 بر سر است حاجی از آتش و پستان خوب جلوه که چون انگیزد بر خوب عمر  
 چون بکشد خنجر کوفه رسید سلام حسین علیه السلام دادند ای آقا حسین بر سر آتش و  
 بر سر زد و کردند ای کوفه ضیاع و چون خبر لشکر این را از اسپهبد نمودند تا آمدی که  
 کار از کار فرج صلاح داری بکشد خنجر و در از اسفند و اسرار ای مجلس از کار  
 تا گشتند و غوغای عالم برپا شد بر سر و آتش بر سر آمد و سر که در چشم بر سر و غوغای  
 غوغای و قتل که در کشتهای میگوید و بعضی از مخالفان از کار و پشیمان شدند و قتل داری  
 و ناله برآوردند که گفته اند ای امام بن العبدین و خود و کون لشکر این بر سر و برادران و  
 سر میگردید پس که در سر و آتش از کشته را دوی کوم که هر کفر بر سر آتش و غوغای  
 از جبهه و مطلب آن پیشوایان بر سر و آتش و کون لشکر این بر سر و برادران و  
 میزدند و شواله از زنده و غوغای که در آتش و کون سر شواله و در کجای که



[illegible][illegible]





یک یک زیارت کرد که نگاه مال و زاری غنیمت پیدا شد و نهاری نواری بود  
آنکه یکی پاکت بر سر زان و کلاهین سوراخ نگاه کن که خفا خون قیامت بود  
پیرامین صیرت چو شد چون با خود آید بجای از پیش نظری بود که کسی از آن زیارت  
نمیدید ولی نزدش و در یاد ایشان می شنید و آواز یکی از آن میان می آمد که  
سکنت السلام علیک ای معلوم ماوری شنید معلوم ماوری فرزند معلوم  
ماوری نوید ده من وای سرور سبزه من وای فرزند پسته من غم مخور که من  
دوازده سال تو به نام و شهادت عظم ترا با بسا مقام فرزندم و در احباب آید  
که ظاهر القاب منی چند در سر زان معلوم و فرزند که فرزندش از آن جوان شکی  
عصمت بر نهد و غنیمت بعضی از آن کلمات از قوای بعضی از این آیات معلوم  
که نسبت بر زبان من چون بگریستی گوید و خواجین و سوغ و این بگریستی  
کاشکی چه دیده بودی مردم چشم هر ناما دیده بر آن فرزند بگریستی و رفته بود  
صبر آفته شده و خاک خون این چشم مشک که تا بر آن مشکین برین بگریستی بوی من  
بنی و با بر خیزد شکایت از دیده یعقوب بر پیون بگریستی گوید اگر گوش آید  
نشیند تا که بشنود این مشکین دل بر حال من بگریستی طفل نو نه در راه  
نشسته اند که گوید تا بر آن شکایت شیرین من بگریستی هر روز از استماع این کلمات  
پیش من چون بپوش آمد علی و اوالی آن کسی تا ندید بر خیزد و از استماع

پروان آمد و قفلی که آن در بر آن بر آن در زده بود و در هم شکست و قفل  
خسته و قفلی شکست و پیش صندوق در مال افتاد و بسیاری بگریست  
پس سر آن سرور را بر و آن آورده شکست و کلامی شکست بر سجاده نونند  
و در شمع روشن کرده پیش آورده و از دود و زلالی ادب آمده در آن شعله  
میگردد بگریزد و ای شکفت ای سرور در آن عالم و سرور بر آن بی آدم جهان  
ای بر من که از آن کانی که وصف ایشان در توبت نوی و آنچه عیبی دیده ام بحق  
آن عیبی که ترا این جاه و منزلت داده که هر مان سر و قاتل عزت زیارت تو  
می آید و خوا تو آن سرور و توبت برای تو ناری می نمایند که مرا خنده که نو چندی  
فی الحال بجز آن حضرت و احوال سرانجام حسین علیه السلام سخن در آمد که ای سر  
آنا مظلوم سخن بستم برید ام آنا مظلوم من غم دیده و شکست کشیده ام آنا  
مقتول من سبیح و شهادت کشیده ام سبوح سید علی قوای زیارتی  
که ای زلفانی زلفانی و سیری خرمی شنیدی خرمی زمره ایی تا که من ای بگریست  
زلفی زلفه کن سرانجام حسین علیه السلام گفت که ای بر آن حال سبوح سبوح  
برای باز سوز شکستی و غم سوال میکنی اگر از سبوح سبوحی آنان من بگریست  
المصطفی من بر سبوح بر کشیده ام آنا بگریست قفلی المصطفی من بر و ای سبوح  
من نو و سبوح مصطفی فرزند علی رضی ام سرور و خاندان تو شوم بگریزه حضرت

نیز که بپوشیدم معلوم شد که لایم بر روی کاین سخن پنداشتند و نودلی  
مردان خود را طلبید و ایشان مشتاقان بودند و صورت حال ایشان باز  
گفت فریاد کشیدند و باغیان پیش امام بن العابدین علیه السلام آمدند و همه  
زنانه پاره کرده و غوغا می نمودند و زبان رانده و دست پای می زدند و بوسیدند  
و گفتند این رسول الله است فرمای تا ازین و بر بیرون و در شیعین برین  
نکند و بول خود را برین ملعونان و بدترین ملعون خدای کنیم امام بن  
العابدین او نمود که کرم الله فیضه احسان خدای خیر و مایه و ایشان و بعد  
سرای خود خواند یافت و با او اسب خود خواند رسید خداوند را بگوید که  
تا خودشان و در برای از امام چون روز شد مردان و اهل بیت را اندر بیرون آورد  
روی بر راه نهادند و منازل و در حال قطع میکردند تا بهر سلطان رسیدند و بعضی  
که با آن لشکر همراه بود و حکومت این شهر تعلق می میدادند و در راه بودند تا شهر را رسیدند  
و سواران آغاز نمود که بر عرق داشتند و جالس می نشستند و شادی و شکر می کردند  
و آن مردان اهل بیت که در شهر می آمدند جوانان باز کان که او را در زیر زخمی  
می کشیدند آن روز در بازار سلطان ایستاده بود و طرب و بهجت مردمان میداد  
و از هر طرف آوازها می شنیدند کسی پرسید که آهسته این شهر چیست  
و این درست از برای چیست آنکس گفت مگر تو نمی گفتی آری و برو زید

رسیدیم و امر و خشن مالی دیدم و موجب این حال آنست که چه است آنکس جواب داد  
که منی بخلفان بزرگ که در حق علم نمی برد و نوشته بودند و مردم به صورت و شایع  
که نوشته بر دست اقلی نام و کبریا که کوفه بقتل رسیده اند و این مردی ایشانست که  
بر سر کرده اند که شمشیر می کشد و این مرد است که در هر دوایج می بیند اهل بیت  
زیر گفت این جماعت سخنان بوده اند یا منکر گفت سخنان بوده اند آنکس  
بفرموده که بر امام زمان بیرون آمد پرسید که سبب پروران این است چیست  
گفت حضرت ایشان می گفت که من سزاوارتم با امام است از نزدیک به دور و از این امام  
در روزی که شمشیر بر او ایشان که بود گفت که او را سبب کشته شدن علی بن ابی طالب  
و بر او شمشیر کینه بود برید و کینه او پرسید که او چه نام داشت گفت حسین گفتند  
این دم برادر که بود گفت و در شهر ما که او را قتل کشیدند زید که در سخن می شنیدند  
از دلش برآمد و نود و بجانب بود چهارده آن شد چون بوسید و شمشیر بر امام بن عباس  
افتاد که این شد شاهد او پرسید که ای جوان چه کسی گفت مرد و فرجه امام از روی که در شهر  
خداوند تو را کانی گفت برای آنکه من شمار می شناسم و ای کاشکی هرگز نبیند  
تا این حال شده کردی در اقبال از قتل خود و مردم و در عزت بجای و در هجوم و در شمشیر  
اند و ناله و خود را در کار کانی که می کشد از آن بر جبهه و در ظاهر با نادی می کشد  
ماندم که می خوردم بگویم و چون پرسیدم سر که می داد آنکس بر سرش می کشد



[illegible]

و پیرشت باد **در** شکر او به پرتو باد اول از بدایتی همچو ربان افشار  
بای جز چنین مباد از حق بر لغت و لغت مباد از لغتین لغت بر لغتین  
ز که در میان بی ادب و بی ادب است و چنانچه بودی حاکم و مردم شهرت  
بجانبی بی ادب که در جهان دهم بوی رسید که از بی ادب و بدعتی  
مردمان کان بدید که او را یکدشت بر خندیم شمی بود که در چشم باز که از یکدشت  
نید بر خست و در آن شد شندی بود در سلطان که در میان ساخته بود و بدی  
از سحران و چرخ را و کان در آن شد شندی اسوده بود در زیر چرخ و کوثر از  
شس و تختان پناه بیان شد بر جان و یکدشتی او بدید بر ما ز کرده و چاه  
چاک نهاده آب از یکدشت و ده آتش از یکدشت از دشت در رکعت شمار چاک  
که مردم این شهر در یکدشت شمار و شش مردم در شش شد و شمارت همه در شش شد  
و شمارت از این جواب داد که ای عزیز وقت شادی و عزا چایست و زمان  
ما بر یکدشت از آن اگر از دشمنانی ایشان باز و در آن روز و سال شش و سال  
در یکدشت و موافقی باشد و اگر در یکدشتی باشد و در یکدشت از آن روز و سال  
شش و با یکدشت از سال **در** ای شمس پادشاه و نور و بر یکدشت از سال  
سود و یکدشت از سال از یکدشت از سال و در یکدشت از سال  
نماز آن ایام پس بعد از نماز عشاء و در یکدشت از سال

روی بدین شد که تمام بر صورت حال تمامی بار کفایت و بر اشیای خود نشان  
از نمود و باقی بقیست اصل است قیام نمودند و تا سبب نمودند که کنگ  
مادر که با بودی تا جان فکلی شد نمودی یا دشنام امام حسین علیه السلام  
یکشیدی زیر کفایت حال نیز دشنام می توان کشید القصد در بر اشیای خود  
بر سبب و صلاح خرید و صد و ده تن باوی حجت نموده و در جمیع خود کاند  
و خفیت را بقتل رسانیده و در وقت اخبار هم بقتل آوردند و قصد ایشان کینه  
در کتابی مذکور است اما چون خبر شد که او را در آن سر آشوب و بهشتی سپید بکنند  
که شهادتین بنده و مردم بنامش هر روز روزه را وی گوید که اول روز بود که  
سر زاید روانه و آورده و از بسیاری مردم که بنامش آمده بودند بخانه یک  
مکون شک نزد عید علیه السلام و القصد از آنکه رسیدند نزد ملعون از خود و بود  
که کوشک و بر آنکه بسته بودند و بر و دای نه نوری در او یکباره و غمی از سبب  
عاج حوصله ساخت و بدو و بخواهرش کل کرد و بنده و در یک صندل و دیوای  
روی شوهری بروی افکند و در کشتنای شمشیر و شمع کرده و بر او شمشیر  
نشان بر روی ایشان چون غمزد و با آن دو میزد و رسیدند بکنند و شد آن  
سر و اول است و او را و نه چون اصل است در آنجا نشان از او یک صندل کوشک  
بای و اندر پند و غار پیش صندل و او خفته و سر را آورده و در پیش کفایت به پشته

نزد عید یکیک رسید و سوال مرواحش می پرسید تا بر تمام سرهای هزاران  
درین اطلاع یافت بود که کفایت سر امام حسین علیه السلام را با بر شمشیر مردی  
خدا بود و بر شمشیر سر امام حسین را برایشین ملک و تابش برده و با کفایت  
در جزئی بخواند و خفیت حسین مبارک است و از نیزه صندل طلب نای غرضی که  
آن بود تا شمشیر بر زید و او باره فاکان امام حسین علیه السلام و باید بشیر امام  
حسین را پیش برید و در جزئی افکار کرده و بهشتی که شمشیر بر کفایت صندل  
و نسب امام حسین علیه السلام بود و خوانده برید ملعون ازین سخن خوشتر شد  
گفت که اینده استی که حسین برین صفات موصوف و بدین لغت معروف است  
بود و یکیشی است که هیچ چیز ازین بنویسد الا که تراب و در تمام برین غرض تا او را  
پروان بدو که دشمن بر نود و این از آن ده تن بود که بر قتل امام حسین را اقدام  
کرده بودند و بعضی کتب مذکور است که این صورت در مجلس این زیاده و واقع  
و امام علیه السلام بر زین علی بن ابی طالب و فرمود تا بر بار کفایت حسین و در آن  
طشت نهادند و پیش روی روزه آن حرام زاده و در زنی ملعون چوبی در دست  
کرد و اشارت به جای مبارک امام حسین می کرد و میگفت حسین چه لب  
و دندان بیکو و شسته یکی از حاضر مجلس بانگ بریدند که او را در چوب لعین  
سنگی که باره و بدو نام که در اصل صندل بود برین انداخته اند و امام حسین که بر باره



[illegible]

و حال ایمان دارم و یکس از فعالین این افریستند و دارند که ملازمت حضرت میفرمود  
این بندگی که بخوانی سرش در پیش روی منم گوید که بود از تجربه و آگاهی حضرت بنابر  
بعضی بازگشت و ولوراد کند که گفت و هر بر لب و دهان وی میباده و میگفت  
و رحمت خدای دور یار آفرین که زبان حق بگشاید و روی بگوید و مسجد میفرمود من فریاد  
و برادرش که در وی بزرگتر بود و پانصد و گفته یا حیداه یا کبیر که گشتی که رفتیم و حاکم  
بگوید که در توانا هستیم اما گفت میخواهیم که با هم که با هم که گفت کدام یک از ما را داده است  
و گفت فرمود ای جانان جد گشتی که رفتن بشما نیست شاید برود و در یک خنجر  
بنویسد خط که کدام خبر بود و فرستاد و زیاده بود ایشان بر نشاند و هر کدام خطی  
بنویشد و پیاورد و بدست پسر علی علیه السلام آید و خدا آنحضرت تالی فرمود  
و گفت ای جانان چه پیش بر خود و دید که خط بگوید شما سه تا بگوید که خط  
که نام یک از شما بهتر است ایشان بر نشاند و من از پیش حضرت رسالت بردن  
و میان من و سلمان فارسی دوستی بود و برابر رسیدیم که هر حضرت رسالت بردن  
پیش خود حکم نکرد و گفت که خط کدام یک بهتر است سلمان گفت آنحضرت  
و در میانیت دوست میباده تا من فرمود که اگر کوچه خط حسن است دوست  
حسین علوی شود و اگر کوچه خط حسین بهتر است عباد را ندید و بدل امام حسن نشین  
لاهم من هم را حواله بدید که می گفتیم ای سلمان بچی داری و برادر می که تحقیق

که پیش از آن بر حکم کند سلطان قبول که در روز چهارم که ششمین روزی که بیکر که در آن تاریخ  
شد گفتیم ای مومن منی که در روز پنجم روزی که بیکر که در آن تاریخ  
به دست بود و در آن تاریخ که در روز پنجم روزی که بیکر که در آن تاریخ  
جواد باد ایشان که در روز پنجم که در آن تاریخ که در آن تاریخ  
روان و چون رسانیده که بعد از آن که در روز پنجم که در آن تاریخ  
سیر فرستاد بیشتر خط نوشته بود که در روز پنجم که در آن تاریخ  
چرا در قیام و ملازم است و فرستاد اکنون با او خطی ای که در روز پنجم که در آن تاریخ  
در آن تاریخ که در روز پنجم که در آن تاریخ که در آن تاریخ  
سیر گفت که بعد از آن که در روز پنجم که در آن تاریخ که در آن تاریخ  
شما که در روز پنجم که در آن تاریخ که در آن تاریخ  
فراوانم پس ای که در روز پنجم که در آن تاریخ که در آن تاریخ  
از حضرت عزت بیکر که در آن تاریخ که در آن تاریخ  
بعد از آن که در روز پنجم که در آن تاریخ که در آن تاریخ  
یکه که در روز پنجم که در آن تاریخ که در آن تاریخ  
سخن آنان فتم شود که مصطفی و در آن تاریخ که در آن تاریخ  
و حضرت عدا که در روز پنجم که در آن تاریخ که در آن تاریخ

یکبار در آن روز او اندک شربت الهی چشید و اندک مضاف و دو بار دیگر از  
وی بر آن شربت الهی میخورد که آن را برادر دیگر مضاف و دو تن از نظرونش نگاه میدادند و ای  
وستان بدانند که ای ملک آن شربت را از منصفی بابت میجوید و در این چنین گشت  
بر حق نشسته گشت شربت کس نیست در فلک و فلان ملک و آن زمان نشسته چون سخن  
پیر خند رسید و فرمود آن مجلس آباد نیز پیر رسید و گفت ای عبد الشمس ملک را بجز  
هی شورشانی و ریت را بجز شب می آوری اگر تو رسول فقیر دهم می آوری و الا ترا  
فی الحال حساست میرسانند عبد الشمس گفت ای پسر من انصاف مراست بپس  
فقیر دهم میداری و مراست رسول اکبر فرو میگذازی پیر پید بلند بگفت ملازم  
نزد او این مرد را از مجلس من بیرون برید و روان او را بیرون بردند و چون  
روزی از آن رسید و بود و فرمود که بعضی از آن را از اسباب و دیگر که سخن گویم ام کلثوم و  
زینب و امام بن العابدین پیش آمدند زینب را چشم بر برادر او افتاد و فلان  
و گرفت که او جدا و او محله ای پس رو بر نیز پید کرد و کوچ میدانی که می  
زنان خود را در پیش برده نشاندند و دختر آن محله صطفی را در پیش بسته نمیدانم که  
وقت تا خواست از محله این سخن چون بیرون خواست آمد نیز بر خود مرز و مرز  
که این که پس است گفتند خواهر امام حسین است و دختر خاله زهر انگار که امام کلثوم  
بای خواستد امام حسین را پس بر گرفت و لب خود را بر لب وی نهاد و پیشش نه



بس بر آورده گفت ای یزید چه میدارم که درین روز در حشر منی اینجا  
باشد و درین گفت ای یزید ملعون گفت این ملک در روز زبان هم خواهد چرخید  
گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون ویدی که گفتی آن شاه دیو  
کرد و آنچه را که کرده بود بر نهاد و گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون  
در روز حشر گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون و برین گفت ای یزید ملعون  
عذاب فرموده و گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون و برین گفت ای یزید ملعون  
پست بخور از کعبه میرزا خرد پیلد روی از وی بگردانید و تو بر با هم  
العابدین که در گفتن این که در گفتن علی بن حسین است گفت  
شیدم که علی بن حسین گفتند گفتند و بر اسیر بود علی اکبر و علی اصغر و علی  
اوسط و علی الاوسط چهار پاره و بر اگر آورده بودم یک گفت ای یزید ملعون  
تو خواستی که بر سینه خطه بنام او کنند و دست خطه را بر او بود و بر خدا را  
که بر او رسیده علم زمین العابدین گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون  
یا پدر این شاه طغیان از پدران ما زینا بوده باز پدران تو که بدیده امی شرک  
می آوردند ما را و تو قیامت بر سیده خواهی شد و سید علی الدین  
ظلم ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون روزی که اندر جگر از هول خون شود  
حکام الهی علی بر گون شود از عجزش نمی آید و این باید از این ملک

آتش و زنجیر شود از عجزش نمی آید و این باید از این ملک  
پدرت بر سرش بر دارد و برین گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون  
بگفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون و برین گفت ای یزید ملعون  
ازین کوکب باره اسیر که چاکس نمائند که در آن محض هم را محرم باشد مگر این  
و این پست است که انا ذلک یا حیدر یا یزید ملعون یا یزید ملعون  
و گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون و برین گفت ای یزید ملعون  
فرموده است از وی پست شد و در نزد یک خورش خوانده چندی بر خود  
نشانده و گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون و برین گفت ای یزید ملعون  
زمین العابدین فرمود که اگر کسی مسلم باشد هر یکی را کاردی بدو نهد و نظر بر مجاز  
کنیم هر که غالب آید بر سینه او یک نشانه و تو نشان را روی او درین محل نقاش  
شام و دو گفتد بر سینه یک گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون  
پدر تو که است امام زمین العابدین گفت ای یزید ملعون گفت ای یزید ملعون  
آواز نقاره و نوشت و نوذن آغاز بانگ نماز کرد بر گفت ای یزید ملعون  
نوبت جد و پست کسی نوازند و بنویسند و در پست خود بنویسند و درین  
سرای عالی که هر کسی در روز نوبت است امام نوبت در دست و در دست  
بنام امام است و انا ذلک یا حیدر یا یزید ملعون یا یزید ملعون

بر بزرگداشتش شد و در آن زمان مجلس انجمن است که در آن روز بزرگداشت  
و این امام زین العابدین علیه السلام و وزیر علیه السلام و سایر بزرگان  
و ائمه بر توفیق الهی آمدند و آنحضرت بجهای رسید که علی بن حسین گفت ای  
بزرگوار من در خانه مانده ام و آید و خانه شما است نظیر در حق ما آمد یا و حق ما  
از دم محبت و القی در حق ما است یا و حق ما چیست یا و حق ما  
بر بزرگداشتش و چندی ازین سخنان بروی طاری شد و گفت ای بن حسین  
از من حاجتی خواهد داد و گفتم گفت قائل چه می پرسد و من می دانم که گفتم که چنان  
کنم زیرا سرور داران گویند و طلبید و گفت حسین را که گشته گفته خودی بن بزرگوار  
فرمود تا او را احاطه کردند و فرمود که حسین را تو گویی چون سیاست من بزرگوار  
ماکت پیدا بود و بزرگوار و گفت که حسین چه گشته است پس گفتم که گشته  
سخن است و او را آواز داد و او را رسید که حسین را تو گویی که گشته است قائل  
حسین با و پس گفت او را که گشته گفته شد و می گویند کس در دست او نماند  
او را و او را و بزرگوار حسین را تو گویی که گشته گفته شد و می گویند کس در دست او نماند  
برای حسین را تو گویی که گشته گفته شد و می گویند کس در دست او نماند  
پس که گشته گفته است راست بگویم که گشته گفته شد که گشته گفته شد  
جمع کرده و بزرگوار گشته و لشکر است و لشکر و لشکر و فرمود که بزرگوار

و بن حسین حرب کینه بزرگوار را انفعال عظیم دست او و گفت بزرگوار  
خداوند بزرگوار را که گشته و با امام زین العابدین علیه السلام کرد و گفت حاجت تو کرد  
چنانچه گفت سر بزم من ده تا با سرای دیگر بزم و با شمای ایشان حق ما نام  
گفت این حاجت را است حاجت دیگر طلب گفت مرا با امام زین العابدین  
تا بزرگوار و بزرگوار بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
مرا در هم حاصل است چیزی دیگر طلب گفت فرار و زاری است ابا زین العابدین  
تا بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
و هم ایچون روزی که بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
پیدا شد و خطیب فصیح شای افرومود و خطیب خواند و ناسای کرد و عکس کرد  
بسیار جمع حاضر آمد چون مردم نماز و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
بسیار پیش آل اویفان بگشود و دور دست آل اویفان بسیار نمود  
و بزرگوار حضرت امام حسین علیه السلام بنا کرد و حقیقت او است بزرگوار  
که او را با امام زین العابدین علیه السلام می یافت شده خود را نگاه تو داشت  
آواز داد که چنان خطیب است قوتی خطیبی تو مرا این قوم در رضای خلق  
بر خطیبان خستیدار کرده و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار و بزرگوار  
میکنی از همه اینست خطیبی در حق این گوی چنان حضرت انوار در حق



الاهل الذین یخضعون لآدم چنین بود چرا ایستاد پس ندی نیز کرد که بگوید که  
مرکز دوزخ و فاکس و دام عدی که بسته از گردان خود او را کن و اجازت ده تا بر  
منبر روم و جهان غلبه که رضای خدا و رسول جان و بسته باشد بخوانم  
و طهارتی که مستمعان مست معالی آن گشته مشاب و با خود نشاند و حکم گفت  
نیز چنین حاجت نیست هم ایستاد بر پای ایستاد و سخن کرد ای او کن ایستاد  
ایقان آمدند و اشرف تمام بر پای ایستاد و خواست نمود که بخوانم الفاظ  
و عبارت اهل حجاز و شریف و هم و بر چشم تا انصاف و بلاست بخوانان در  
مرتبه است بر بگفت ای اهل شام این برای من است و ایشان را هیچ  
عرب بگویند مباد که چون بر بنبر و والی او سفینه از انصاف که بخواند  
سخنان را سزا گوید آنگاه بگفت و او خود گوید کیست چه قوت که گفت موس است  
که را از غلبه خود سخن گوید که در آن راه موعظه بود نیز از التماس نزد گذارد  
توانست که اجازت داد و شاهزاده بر بالای منبر آمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی  
و حق حضرت رسالت نبای ادا و نود و بر وجهی که به نام او نام خطبه بود  
زبان بهر طرف تعریف آن نرسد و نصایر بلغای و زبان بیاورد  
آن را نه نماید به ارجع الفاظ و لکشی او چون در اول معانی این بر تو  
بدانست و صفاتی همان جهان فراموش مانده قاضی و لای الی باب الحقیق

بر خطایف و حق و انصاف مشتمل و منظوم در لایع کلمه شریف و عظیم  
خوارق تعالی است ایام نوافذ ابدین اخلاف خوی او انور کسی سپاس یزد  
او در حق خاندان سر او بعد از عهد و صلوات که عالم از انوار شرفان نرم و کج  
از مشرق و مغرب که گرم شد و پس از آنکه دیده اشکبار و سیستانی آرام گشت و نمود که  
ای اهل شام هر که مرا داد و داد و هر که مرا نهد باشد جان که تا نبست بر رسول الله  
الخطایف و انانیت سید الاختیار منجم صاحب سوره و نذر و نوح و در  
منم و نذر و لک البرق و افضل عبد المؤمن بانفاق منم بر سر و سبحان الله  
و سبحان و محارم کائنات خالق قوسین او اونی منم بر خطیب منم قادی  
و عند لبش عظمه شدید القوی منم بر خواب بر لب و طبعی و همه مسند  
احبیه و صلف منم بر حسب حضرت او طلب علمت کلمه یعنی محمد رسول  
منم بر شمس و صفا و صلواتی و شهر بار خشمک لافتی منم بر و می و می معراج  
خزانه انامدینه العلم و علی باطنه منم بر صواب منم بر خطیب منم  
عزیز منم حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام که در آن زمان و اعنی الناموس عربی  
از خلق بر آمدی بعد از تعریف حد و نود که منم بر و منم بر المصطفی سیده النساء  
العالمین منم بر که هر دو در فاطمه و یحیی منی و افریح منم او را عقد از در  
منم بر و او منم بر است و منم بر عرواست بر رسول الله ایمنی فاطمه را منم

یاد رزاده سبط رسول و ذوالعین بول امام محموم مستحق عینی از این پیش حسن  
مستم فزده تشبیه مظلوم و غریب مردم نود و ده سلف علی سرور سینه بر نفسی  
میدان کرب بلا یعنی حسین تشبیه کرد جلادین کل و دشمن و قتل بر جزا است  
و آواز گریستن در و مشق آید نیزه از خنجر مردم بر سینه و از بیم فرمای عظم بر خود  
پیر زید و مودن را اشارت کرد که مالک نماز کرد و سخن برانهم زین العابدین است  
ساز و مودن بر خاست گفت اندکبر امام علیه السلام و فرمود که نعم لا شیء الا کبر منه  
مودن گفت استبدان لا اله الا الله امام فرمود که نعم تشبیه به امامی و شعری و دینی  
مودن گفت استبدان تشبیه از قول امام زین العابدین علیه السلام عمار از سر  
بر داشت و نزد مودن انداخت و کیسودای مشکین برین کرد که گفت ای مودن  
بخی آن بجز بر تو که یک است و قتل کن مودن فاموش شد تا بزرگه دای بر تو  
عبیه آورد که ای پسر عمار و این رسول کرم چه بگوید یا بعد من اگر کسی بود و هیچ  
کویی و اگر کسی بعد من بود که علی بن حسین من ترا به بران و شمشیر که بر دم که برین  
عمر شمشیرت بود و فرمودی تا تشبیه کردند و خدات مراد است حق بصیرت و حق  
چون اسیران از بده بیلده بیکه و ایندی و مرا اسیر ساختی و رفتند در اعدا  
دم از انستی و این همه که میگویند و روی بقیلای آری پس دست کرد و کرمان  
دست و چاک زد و گفت ای مردمان بچکس هست از شما که بوی بر سر خود میزنند

غیر از من فریاد اندر دلمان برآمد و گریه بر اهل و مشق افکند یعنی بپوشش شدند و بجا  
و در سجده با مع و بیلده نزد برای خواست و مالک بر مودن زد که قامت بکوی  
سری است گفت و تشبیه از خنجر مردم بر سینه و از بیم فرمای عظم بر خود  
نمای کرد که مردم را با صلح آورد و جمع می باشد عمار را طلبید و همه را امر داد  
که فرار بطلبید و بخان درشت گفت از روی اتفاق و خدای بر ایشان اتفاق  
کرد و گفت لغت بر سر بر جانند یاد که بر چنین امری اقدام نمود و مردار شام  
و عراق بدنام کرد و نیزه بیدایین بخان بخت آن میگفت که مردم بر قتل  
حسین و مصیبت و تقرب میریزد و التوح و سرش می نودند و الحق  
جای آن بود که بران بران بدین و به بخان لعین نزار که نه ناسر و نه  
کوبند این کار نه انسان کار نیست و این قتل نه سهل کرداری نه ناز و نه  
ناحق سر برین شد باری که بودی حضرت روح الامین که مباد و بیدار شد  
نه سلسله عطش بریده گردن و بهاری که از باغ رسالت سپید شد سر و قفا  
نه آساست کلاه بر سر شاهی که دای بود سلطان رسی بر روی و سرش  
بوق قنقلش انهر زده آوانی می آمد که نفرین خدا بر شمر با انصار و اعدایش  
و عجزت فرموده است و استکان پیر بهند مگر تشبیهی که از رویه را و به عجزت  
چرا و لب دندان بچرخش گفت ما در او جگر هم پیر طلبید



او بناحق حق و نام و پیر بگرفت و هر دو سر فرزند یکدیگر برید و بر قیاس قوم چرا  
لعنت و لعن کنی لعنت الله برید و علی آل برید و هر که از آنرا سب کرده  
که نزد اهل بیت او اندول کوشک خود جای مقرر کرده بود و امام حسین  
و خضر داشت چهار ساله او را بسیار دوست داشتی و او نیز پدر را  
مغایب دوست میداشت و تا پدرش شهید شده بود و ایم می پرست  
که این نالی کجاست پدر من کشتند جای رفته و او را با نالی نعلی میدادند  
و او را به ارچه بر شلاق عظیم بود درین وقت که کوشک نزد بود  
شبی این و خضر پدر او خواب دید که او در کنار کوفته غایب شده و  
چند او شده و بر رانیده شوقش زیاده گشت و آغاز اصطحاب کرد و ناله  
در گرفت حال پرسیدند گفت عالی در خواب دیدم که در کنار پدر نشسته  
چون چشم باز کردم ویرانی بینم مرا بگو مید که پدر من کجاست که بر پیش  
ازین طاقت فراق نمانده **ع** فیکلم الله که مرا نایب کجاست غیبت  
طاقت و فراق و شب شامی غیبت یا پدر را پیش من آید یا بر پیش  
پدر برید چون اهل بیت این سخن بشنیدند بیکدیگر فریاد و زاری داشتند  
برآمد و فرودش در کوفته نزد آن گریه و غوغای ایشان از خواب برآمد  
و کس دستار نماند که اهل بیت اجد و واقعه شده ایشان نمود

و رفتند با کشته و خضر نیز بر رسید که هر امام حسین پدر او را غایب کرده  
و برای دیدار وی بر طاعتی میکنند نزد گفت برید و سر پدرش را بدو دادند  
شاید کسی باید و نیز به پسر سرانسر و در خانه خاص خود نگاه میداشت  
فاوان نیزید علیه الطوائف سر بر طاعتی پیچید نماند و مندرجی از منته  
بر این افکنده نزد اهل بیت آوردند و کشته نزد میگویند که سر پدر را  
بدو نمید شد و او را نعلی چه آید اما چون طبع را پیش وی بنهادند  
پرسید کجاست چیست گفت آنچه بطاعتی نیست همین که مندرجی برگرفت  
سری دید بر این طبع نماند آن سر برداشت و نیک و در آن نگر نیست سر  
پدر خود را دید آهی از سینه برکشید و روی در روی پدر را دید و لب خود را  
به رنادر و می آید حال یاد دیگر باره اهل بیت را غوریت تازه شد و  
شده و تحمید یافت **ع** ای اهل بیت این چه غوغا و چهان الله حق را بدید که  
ما می در خانه الله حق را شورشی در روزگار راسخ جان کردی چه بدی گفتی  
در زمین بر و همان الله حق را نیزید علیه الطوائف چون ازین حال خبر یافت ایشان را  
غوریت رسانید و امام کلثوم اجازت طلبید که خارج کوشک بمنزلی در کار رود  
و غوریت اهل بیت باره اجازت یافت بمنزلی که جهت امام مقرر کرده شریف  
فرمودند و زمان اکابر غوریت وی حاضر گشتند و مرثیه که در احوال اهل







مدرسة الفقه والعلوم الشرعية

مجلس اول

الحمد لله الذي خلق الافلاك والارض وقد رزقنا القمر المنيه الشمس العظيمه  
 طالع وارض بقدره من الماء العذب والحب والقمح والاشجار والنبات  
 طعمه ليعيش به كل حيوان ويطعم به كل من يطعمه وتصدق به كل  
 من الاولاد والازواج وسوله على سيدنا زينا محمد يا حبيبا  
 والدة وابع النصف الى مدارج الافلاك في البلد المعراج  
 والدة وعونه الذين حاذوا الى طريقه الايمان التي هي في  
 المنهاج قال الله تعالى ولعلنا نعلم ما كنا نعلم من جلال  
 في كتاب التزكيا وكلام العظيم بعد امد باب الله السميع العليم  
 من الشيطان الرجيم لبسم الله الرحمن الرحيم سبحان الذي  
 اسرى ابي عبد الله من المشركين ثم اوداه في القبر الا انهم لم يعلموا  
 بما كانوا يعملون انما شاء الله السميع العليم فطاعة واطاعة  
 ورسالة من الله تعالى في كتابه الذي لا يبدل ولا يحول ولا يزول ولا يغير

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

نہرو





و طمان را که در چوینان بند و دلان را تاج مکهال بر سر نه و خلعت سندس در بر  
در بر کن و همه را بر کنگرهای جنت و غوغای بهشت بر آرد و در آن صفت  
بدار و خوانهای نمد کند از مفرود و عورت پندار و طوطیهای نود بر کران ایشان  
اندازد و همه را به هیای مشک و عنبر خوش بوی و معطر کن و در آن شش  
سیرین سازد و فرشتههای چوینان را در آنجا درخت طوبی را به بوی لبت  
چسبانند و نور خوش را مضاغف گردان و طالعان را بکوی نگاری فرج را  
بیا لایق سازد و قدم را با بوی چوب و بهشتی او بنویسند یا چیرگیل مشک نود  
سایه های نور چوینان و با بهای خود را بر افشان و بصورت  
چوبینان در چشم کش و کمر خدمت آن سرور در  
زبان تو افش بکشتی و حلقه بندگی در گوشی کن  
من زمین گذر کن و از مرغ زار بهشت فرشته  
من اندام تیر کام زمین بجام را غناش گرفت  
سایه چیل ساز کن و در آن جواهر بران نه و مشک  
با نند و کاران بر راست کمر و مشکای طرار فرشته  
حالت همراه خورید و اسرافیل را بمانند رکاب داران یانین  
خدمت بوقت روان کنی گردان و مشکا شمس را غناش بر روش

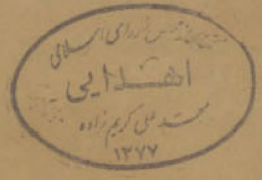
نظار

با لب چپ روان کن یا چیرگیل با دایه شمس و در خدمت چوب  
من غافل مباش چون چیرگیل زرب چیل این وصیت است حق نمود  
زبان بکشود و گفت ملکا معبود و پادشاه فرمان بردارم و بیان این  
راشت و درم اما بار خدا یا که مشکا گفت دیگر خواهی گفت یا چیرگیل  
اولاد آدم را خواهی گردان یا که مشکا گفت خلیق را در ذات خواهی گردان یا مشکا  
روز جزا را با عالم آیه خواهی گردان یا در زیارت را قیام خواهی گردان  
یا صفت طهات آسمان خلق دیده یا روح این را اجل سده خطاب  
آمد کنی یا چیرگیل این فکر تو خطاست حکمت ما را  
شب نیکوست و صرا داد بخت که شکوست شب را  
و نه سوزست و که از نیخو ایم شب چوب و محبوب  
نزد من آوی یا چیرگیل زبانی سابع بهشت تا صفا  
و اوصاف پسندیده او را که  
و من مملوب او عاشق و من  
خمود او شاد و من شاد و او  
او همان و من نیز مان



اوسید المومنین و من رب العالمین

اوسید المومنین و من رب العالمین  
اشب براق را با براق به بر مفتاد و هزار ملا به  
بر زمین نزل غایتی اسرائیل بر عین و یکا سبیل  
ما نزل و نیت دوست من محمد عربی و رسول الهی  
قرشیم به یوسف بطیبتی متحرکی و بهتر مدی سرور  
در پیش قانع پاشاه جلوسطان را که عابد صاحب عالم  
زاید امیر عادل وزیر عامل بر شک کامل اقرار نبوت ما  
بود که جلالت و الوهیت بخاک و خیمه محال  
و در محبت عالیشان معروف جهان انوار  
و در مصطفی صامی به شیرین آریاره  
نیت همان در شش شصت  
سنان که اهدا کردند  
به یوسف  
بنیان ای  
بر بانش این نزل



اوسید المومنین و من رب العالمین  
اشب براق را با براق به بر مفتاد و هزار ملا به  
بر زمین نزل غایتی اسرائیل بر عین و یکا سبیل

